مبانی روانشناسی عرفانی

«روانکاوی قرآنی»

*****

Basic Theosophical Psychology

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب :**مبانی روانشناسی عرفانی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : **فروردین**1390

تعداد صفحه : 60

فهرست

فصل اول

روان چیست ؟

« روان شناسی »

بسم اللّه الهو

روان همان روح است همانطور که روح هم در لغت عربی از « ریح » به معنای نسیم و باد است که امری جاری و روان است و آرام و قرار ندارد .

هرچیز صاحب حرکت و جهشی دارای روح و روان است و هیچ چیزی هم فاقد حرکت در جهان وجود ندارد منتهی نوع حرکت ها متفاوت است که گاه عیان و گاه نهان است . این حرکت حتی در عالم جمادی در دل ذرات و اتمهای تشکیل دهنده آن حضور دارد که به چشم ظاهر دیده نمی شود ولی همانطور که قرآن کریم می فرماید: اگر آدمی با چشم بصیرت و شهود قلبی بنگرد خواهد دید که حتی کوهها چون ابری در جریان هستند و بنده این مشاهده را دریافته ام .

پس کل جهان و جهانیان دارای روح و روان هستند یعنی دارای جان هستند در درجات تجلی و ظهور و بروز و بسته به قدرت معرفت و ادراک روحانی . و همانطور که درجات نزول و ظهور جان و حرکت داریم درجات روح و روان هم داریم : روح و روان جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی . و نیز درجات نزول و ظهور روح درانواع انسانها .

همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که خداوند خلقت هر چیزی را در آن وحی فرمود . و می دانیم که وحی همان القای روح است . پس هیچ چیز بی روحی نیست . ولی آدمی روحانی ترین و روان ترین موجود عالم است . همه ویژگیهای حیات و هستی او دال بر این ادعاست . و اصلاً قدرت انسانیت بشر به میزان به ظهور و بروز آوردن همین روح و روان است و به میزان خلاق نمودن آن در خویشتن و در جهان .

پس اگر اساس و انگیزه و موتور محرکه خلقت هرچیزی همان وحی الهی یعنی روح الهی در آن چیز است پس روح و روان شناسی به مثابه بنیادی ترین شناخت است . و انسان به میزانی که با روح خود مربوط شده و درباره اش معرفت می یابد و به آن ملحق و همسو و روحانی می شود روحانیت جهان را هم در می یابد زیرا روح الهی امر و اراده اوست طبق کلامش در قرآن ، و امر او امری واحد است در سلسله مراتب نزول و ظهور . همانطور که می فرماید که کل جهان و جهانیان را از نفس واحده ای آفریده است. پس در حقیقت روح و روان شناسی همان اساس علم توحید است و علم وجود ! و از آنجا که طبق کلام خدا این وحی و روح الهی است که هرچیزی را می آفریند پس روان و روح شناسی عین شناخت خلقت و خلاقیت و خالق است . هرچند که باز طبق کلام خدا ، به آدمی درباره روح علمی اندک داده شده است ولی همین اندک علم اساس همه علوم حقیقی و هدایت بخش است . اگر چنین است پس باید اعتراف کنیم که آنچه که امروزه موسوم به علم روانشناسی است یا اصلاً ربطی به روح و روان انسان ندارد و یا حداکثر شناختی دمدمی درباره پوسته بیرونی و تحلیل رونده روح در تن انسان است که اساساً رفتار شناسی قیاسی و فیزیولوژی اعصاب و مغز است . به همین دلیل هم این علم کمترین اثری در تعلیم و تربیت و درمان و اصلاح و رشد بشر مدرن نداشته و بلکه خود جهلی مرکب گردیده است که موجب گمراهی است .

براستی روان چیست و چگونه می توان حضورش را دریافت و ظهورش را در فعل و انفعالات آدمی شناخت و آنرا مورد تحقیق قرار داد ؟ رسم است که همه فعل و انفعالات نامعقول و فوق علیتی و غیر قابل فهم و پیش بینی را به روح و روان نسبت می دهند . اگر چنین باشد پس عقل و ادراکی فوق علیتی برای شناخت روان لازم است که شناختی توحیدی است و نه اضدادی و دیالکتیکی و قیاسی . چراکه گفتیم که روح امر واحد خداست در جهان هستی که مشغول آفرینش و اداره موجودات است . آن روح القدس که برخی انبیای الهی دیدارش کرده و با آن سخن گفته اند جلوه ای از همین روح واحد الهی است که به جمال درک شده است آنهم به جمال انسانی !

چرا که انسان غایت اکمل خلقت است که محل ظهور روح خداست که همو می فرماید که اول و آخر و ظاهر و باطن یکی است . یعنی باطن و غیب الغیوب هستی و ازلیت آن روح است و غایت و آخرت و کمال هستی هم که انسان است همان صورت روح است . پس انسان خود جمال روح و روان است همانطور که خداوند از صورت و روح خود به انسان هستی بخشیده است که این صورت همان صورت روح است . پس هر انسانی مجسمه روح و روان است . پس در اینجا روان شناسی عین جمال شناسی است و علم روح عین انسان شناسی است و انسان شناسی نیز همان خداشناسی است که فرمود : هرکه خود را شناخت خدایش را شناخت .

پس انسان تجلی روح جهان هستی است و اینست که هر موجود و حقیقت غیبی که قرار باشد رخ بگشاید به جمال انسانی آشکار می شود مثل روح القدس که مقدس ترین و غیبی ترین و ازلی ترین وجود است . که روح خالق موجودات است . همانطور که حتی تجلی جمال حق در رؤیت عارفان هم دارای جمال انسانی است و توصیفی انسانی از جمال دارد .

پس ما در جهان ظهور روح در درجات نزول و تجلی زیست می کنیم و کل کائنات چیزی جز این ظهور نیست . اینست که انسانهای روحی و عارف جهان هستی را بلاوقفه در حال سیلان و غلیان و انقلاب و تجلی بی پایان می یابند و این معنای « روان » است .

به بیان دیگر هر موجودی مظهر یک ساکن روان و روح مجسم است همچون نور ساکن و مجسم . همانطور که اسم وجودی و عینی خداوند در قرآن هم نور است. و نور همان نور روح است و روح هم روح نور است . و جسم هم جسم نور است و جسم روح . این است اعجاز و جادوی حیرت آور خلقت و حضور و ظهور حق در جهان که عریانترینش در انسان است .

اینکه خداوند در قرآن می فرماید « که هرکجا که هستید من با شما هستم و از رگ گردن به شما نزدیکترم». این به یک بیان همان حضور روح و روان در انسان است . و این امر قبل از هر چیزی نیازمند به باوراست و این باور همان ایمان است که به راستی کیمیاست . یعنی این باور قلبی اساس و مقدمه واجب برای علم روح و روان شناسی و خود شناسی است .

آدمی بایستی اندیشه و احساس و حواس و رفتارش به روانی خود روان و ریحانی خود روح شود تا بتواند بر آن علم و معرفت یابد و بلکه به جمال دیدارش نماید . و انسان ذاتاً اینگونه هست زیرا روحانی ترین موجود عالم است یعنی نورانی ترین و لطیف ترین خلق خداست ولی درباره این حق ناباور و لذا ناباrور است و همه عذابهایش به همین علت است که درباره خودش کافر است و لذا شقی و خشن و زمخت و سنگین و ثقیل . همه اینها از بی ایمانی و لذا بی معرفتی درباره روح و روان خویش است .

پس روان شناس شدن مستلزم ایمان و عشق و لطافت و قداست و رقت و دقت و سیالیت عظیم است بایستی روحانی و روان شد تا روح و روان را شناخت و اینست که عالیترین علم روح و روان را در عاشقان عارف سراغ داریم مثل مولانا و حافظ و برتر از آن محمد ص و علی ع و مریم ع و مسیح ع .

پس روانشناسی علم مدرسه ای و اکتسابی نیست علم عشق و عرفان است . علم خود شناسان است علم روحانیان است و علم لطیفان و پاکان همچون خود روح و روان . و علم اهل دل است چون دل درب نزول روح است .

آدمی تا عاشق جمال همه آدمها نباشد هنوز روحانی نشده و استحقاق علم روح و روانشناسی نیافته است . زیرا جمال انسانها جمال روح و روان است و انسان مجسمه روح است .

و اما آنچه که در دانشگاهها تعلیم داده می شود چیست ؟ با اندک دقتی در شخصیت و زندگانی این به اصطلاح روانشناسان و روانکاوان به پاسخ این سئوال می رسیم که : بس که اندر مدرسه تحقیر انسان کرده اند فارغ التحصیل علم را همچو حیوان کرده اند . و تحقیر کننده ترین این علوم هم علم روانشناسی و روانپزشکی و شعبات آن است و بیهوده نیست که عصر جدید را که به یک لحاظ عصر روانشناسی نامیده اند عصر ظهور اشد شقاوت و بی روحی و تقدیس پلیدیهاست . و بشر مدرن به اصطلاح روانشناس (زیرا امروزه همه با مطالعه چند کتاب روانشناسی خود را روانشناس می دانند) بدون وجود یک حیوان در خانه امکان ادامه حیات ندارد و خود کشی می کند . و این بدان معناست که بشر مدرن به قدری شقی و بیگانه از روح و روان شده که از حیوان هم پست تر شده و لذا روح و روان و لطافت و عشق را از وجود سگ و گربه و موش دریافت می کند و بشر مدرن بقای خود را مدیون این حیوانات می داند که چه بسا این حیوانات را هم به شقاوت و امراض و جنون خود مبتلا کرده است و از روح و روان و لطف حیوانیشان هم ساقط نموده است .

همانطور که بسیاری از علمای رسمی دین از لامذهب ترین مردمان هستند و در تاریخ قاتلان پیامبران روح بوده اند روانشناسان و روانپزشکان رسمی و کلاسیک هم اکثراً از بی روح ترین و لذا شقی ترین مردمانند همانطور که ثانیه شمار از مردم پول می گیرند و این بدان معناست که روحشان چه قدر گران است و ثقیل و بی جان . روحی که در پول تنزل و سقوط کرده و این سقوط در درک اسفل السافلین است همچون سیاه چاله ای که حتی نور از آن عبور نمی کند و در آن سقوط می کند . و این سقوط و هلاکت روح در تن است که از روانیت ایستاده است و اینست بی روحی و بی روانی در عصر ما که علت همه شقاوتهاست . شقاوتی که در هیچ حیوانی یافت نمی شود و این به معنای انتقام روح از تن است . و اینست راز این همه امراض حیرت آور و بی سابقه در عصر ما . زیرا بیماری تن و اعصاب حاصل

بیروحی و سقوط و مرگ روح و روان است در تن . تحلیل و کاهش فزاینده درجه ایمنی بدن نیز به همین دلیل است زیرا ایمنی از ایمان است و ایمان از روح و روان است : ایمان به روح .

روان همان روانی و جریان و جنبش روح در تن است . و انسان به میزانی که نظر به روح خود دارد و از روح خود در زندگی مدد می جوید و آنرا وارد فعالیتهای روزمره می کند آنرا روان می سازد و تن را روحانی و جاری در جان جهان .

علائم روانی روح در تن بسیار است . همه اعضاء و حواس بدن را خلاق و زنده و جهانی می سازد و این روانی در جهان و جهانیان جاری و روان می شود که حاصلش علم و عرفان و عشق به عالم و عالمیان است یعنی وحدت وجود ! وحدت وجود مذهب روحانیان عاشق و جاری در جان جهان است و لذا آنرا اشقیاء در نمی یابند و عین کفر و الحاد می فهمند . وحدت وجود مذهب لطف و جان و روح و ریحان است. مذهب روان و جاری است .

بینایی روان ، شنوایی روان ، لمس روان ، اندیشه روان ، احساس روان ، بیان روان ، عمل روان و تنی روان ، اینست نشانه روحی که در تن روان است و یخ نزده و در درک اسفل السافلین رسوب و سقوط نکرده است .

این روانی در جهان و جهانیان عین محبت و صلح و یگانگی است و عشق و مسئولیت در قبال جهان و جهانیان بعنوان پاره های تن خویشتن ! روانم با همه عالم به هر سو !

انسان به میزانی که روحش در بدنش روان و جاری نیست شبانه روز در خواب و بیداری می دود تا شاید این سکون و ثقل و سقوطش را جبران کند . دویدن و شتاب فزاینده از ویژگی انسان بی روح و ساقط شده است . وتکنولوژی که همان علم شتاب فزاینده است محصول انسان بی روح و روان است . انسانی که حتی در خواب هم روان نمی شود و نمی پرد و لذا دچار کابوس و بختک است و در خود ماندگی و از خود راندگی ! و این راز همه امراض و جنون و جنایات بشر ساقط شده و فاقد روان است .

اگر عصر ما عصر جنون جهانی و پیدایش فراگیر انواع امراض روانی بی سابقه است به معنای اعتراض و انقلاب و جنبش و یاغیگری و روان شدن روح است که بر علیه صاحبش قیام کرده تا غل و زنجیر از خود را وا کند و رها گردد ولی صاحبش نه شناختی درباره روح خود دارد و نه توان همراهی و روان شدن با او را دارد و این تناقض به صورت بیماری و تشنج و ناهنجاری و بزهکاری حرفه ای برزو می کند زیرا فرد نمی تواند این قدرت روان شده را در خود مهار و تدبیر و هدایت کند و یا خود با او همراه گردد. اینست معنای بیمار روانی ! این جنبش به معنای نوعی خانه تکانی از وجود نیز می باشد تا انقیاد و رکود و ثقل وجود صاحبش را در هم شکند و اینست که چه بسا او را زنجیری می کنند و یا با داروهای مسکن و روان گردان به بند می کشند که این خود جنایتی دیگر در حق روح انسان است .

جریان اندیشه ، روانی روح در مغز است . جریان احساسات هم روانی روح در دل است . جریان خون هم روانی روح در رگهاست . رفتارهای آدمی هم جریان روح در اعضای بدن است . و امروزه شاهد غلظت و ثقل و سنگینی اندیشه و احساس و خون و رفتار بشر در سراسر جهانیم . و این به معنای از جریان ایستادن روح است . انسان امروز روحی از روان ایستاده و در غل و زنجیر است . و اینست راز آزادیخواهی های انسان مدرن آنهم در عصر اوج آزادیهای عملی که در تاریخ بی سابقه بوده است . این روح است که آزادی و روانی و جاری شدن و پرواز می طلبد از اسارت تنی که در زنجیر ماشین افتاده است و در اشیاء به بند کشیده شده است .

رویکرد جهانی بشر به انواع مخدرات و داروهای مسکن عصبی هم تلاشی مذبوحانه برای به بند کشیدن و مهار کردن عصیان و انقلاب روح بر علیه تن است . انقلابات اجتماعی هم بیان دیگری از طغیان روح جهت رهایی از انقیاد تن تنبل و بی توجه به روح است .

چه عواملی روح را از روانی و سیالیت و پرواز ساقط می کند . زیرا روح بالهای نوری دارد و محمد ص با همین بالهای نوری و برقی بود که سوار بر « براق » تا خود خدا رفت .

چه چیزهایی روح را سنگین و ثقیل می سازد ؟ مادیتی که بر آن سوار می شود به واسطه مالکیت ها و آرزوهای مادی و ماده پرستی و دنیا پرستی . آن چیزهایی که بر دل بار شده اند و گاه درب دل را می بندند به مصداق این آیه که : خداوند بر قلوبشان مهر نهاده و آنرا قفل زده است . این به واسطه امیال و اعمال دنیا پرستانه است . زیرا دل

درب ورود روح از اعماق ذات به وادی تن و حیات دنیاست . زیرا همه انسانها در خلقت ازلی صاحب روح خدا شده اند که مقیم در ذاتشان است . و عروج روح همین عروج و پرواز روح از اعماق ذات انسان به عالم دنیا و تن و جان اوست همچون بالا آمدن پرنده ای از اعماق چاهی . و این به واسطه ذکر و یاد خداست . زیرا ذات انسان همان خداست که در همه جا با انسان است و از خود انسان به انسان نزدیکتر است و روح ، امر و اراده اوست . و اینست واقعه روان و جاری شدن روح در انسان و واقعه روحانی شدن و نوری شدن به مصداق هیکل نوری در عرفان و حکمت اسلامی . و روح چون بروز کند نوراست همچون هاله نور وجود روحانیان . و این عین روان و صاحب روان شدن است که انسان را در جان جهان و جهانیان جاری و روان می سازد . و بدینگونه است که هوش و حواس و اعضای آدمی روحانی و در واقع الهی می شود همانطور که در حدیث قدسی درباره مخلصین می فرماید که : من خود چشم و گوش و دست و پای آنها می شوم که با چشم من می بینند و با گوش من می شنوند و ... این همان معنای مخلصین در قرآن است که مظهر اراده خدایند و اعمالشان اعمال خداست و لذا مسئول اعمال خود نیستند . این اراده همان روح است که از چاه طبیعت وجود آدمی عروج کرده و در وجودشان روان و خلاق شده است .

پس در حقیقت تفاوت انسانها و درجات وجودی مردم تماماً حاصل میزان روانی و سیالیت روح در آنهاست. این همان میزان خلاقیت و روحانیت و نفوذ بیان و جانشان در سائر مردمان و بلکه در کل کائنات است . و به واسطه این روان است که کائنات به تسخیر وجود انسان می آیند زیرا این روان همان اراده خدا در بشر و همان روحی است که در خلقت ازلی او دمیده است . و این همان روح است که نطفه بشری را در رحم می بندد و رشد می دهد و به دنیا می آورد و در حیات دنیا رشد و رزق می بخشد . و هرکه این روح را بیشتر بشناسد و بیشتر به آن توجه داشته باشد از قدرت و برکت آن برخورداری بیشتری دارد . «پس چرا در خود نمی نگرید که آن در شماست» قرآن –

توجه به روح خویشتن اساس روحانیت و روانیت وجود انسان است و بس ! و علم روح هم حاصل همین نظر است . و این همان رجعت به خویشتن و معرفت نفس است . تحت الشعاع نظر انسان به خویشتن است که روح از اعماق ذات بالا می آید و عروج و طلوع می کند . اینست صراط المستقیم رشد و هدایت آدمی ! آیا این کار سختی است ؟ « ما اسلام را آورده ایم تا سختی ها را بر شما آسان کنیم نه اینکه آسانی ها را سخت کنیم» قرآن –

زیرا نگاه انسان به روحش همان نگاه روح است به روح . نگاه روح بیرونی و خاکی و اسفلی و دنیایی به روح ذاتی و باطنی و اعلایی . تا روح اعلائی به قلمرو اسفل دنیا آید و اسفل را هم اعلا کند .

پس روان ، عروج و حرکت و جنبش و طلوع روح است از اعماق ذات اعلائی به عرصه صفات اسفلی به اراده و نظر آدمی . این همان سیر نزول روح است منتهی نه آسمان بالا که از آسمان دل و ذات آدمی به عرصه حیات و تن خاکی . ازعرش ذات بر فرش صفات . از غیب به عین ! این همان سیردمیده شدن روح در خلقت جدید است . و این بمانند استخراج آب از اعماق چاه است . و این حاصل نظر است که پروردگارا بر ما نظر فرما ! قرآن – این دو نظر یکی است . زیرا اراده انسان از روح خداست که فرمود اراده نمی کنید الا اینکه خداست که اراده می کند ! قرآن –

پس روان ظلمانی داریم تا روان نورانی . و طیف وسیع و بی نهایت بین این دو همان درجات روانهای بشری در جهان است از اعماق ذات تا عرصه صفات ، از عرش ذات تا فرش خاک تن !

و نیز روانشناسی جز اهل نظر و معرفت نفس و عارف روحانی نداریم و مابقی هذیان و نظریه های بغی و تباه کننده است .

فصل دوم

خود چیست ؟

«خود شناسی »

« خود » یا « من » و یا « نفس » و یا اگو (ego) و یا « self» نقطه ای در وجود آدمی است که با نظر به آن نقطه است که احساس وجود می کند و وجودش را در می یابد و می گوید این منم . در بیان عرفانی این همان نقطه ازلی یا نقطه اولی و یا نقطه هو و یا نقطه ذات است که منّانیّت و حضور خدا در انسان است که هرکجا که هستید با شماست ! و یا می فرماید : چرا در خود نمی نگرید که در شماست .

این همان نقطه ای لامتناهی است که با انفجار بزرگش کل جهان هستی را آفرید . این نقطه در ذاتش هیچ تعریف و توصیفی ندارد که گوئی وجود مطلق و عین عدم است . همانطور که اصولاً نقطه هیچ تعریفی ندارد و وجودش از نبودش تعریف شده است (در علم هندسه) این همان وجود خدا قبل از خلقت عالم و آدم است . این همان گنج نهان ازلی است . این همان هو و هویت الهی انسان است .

و اما خود یا من دیگری داریم که یک سمساری بزرگ و همچون زباله دان تاریخ و جامعه است که مجموعه داشته ها و خواسته ها و یافته ها و نیافته های فردی و جمعی و تاریخی و آگاه و ناآگاه فرد بشری است که ما آنرا خود جمعی یا خود عاریه ای و موروثی می نامیم که مهد بی خودی فرد است :اسم و رسم و نژاد و آموزه ها و وراثت ها و عواطف و عشق و نفرتها ومالکیت ها و ناکامی ها و ایده ها و آرزوها و مدرک و عناوین و تجربیات و تعلقات است و این من بیرونی و دنیوی است که جمله در دنیا یکی پس از دیگری باطل و نابود می شود و با مرگ هم به کلی بنیادش فنا می شود . و عامه مردم این خود را من خویش می دانند و به ندرت کسی نظری بر آن خود ازلی و هوئی و ذاتی دارد مگر به هنگام شکست های بزرگ و تنهایی های بزرگ .

آن خود ازلی هویت است (قل هو الله احد) ولی این خود دنیوی ، منیت است که سراسر معلول توئیت (دیگران) است و لذا دو گانه است در حالیکه آن خود هوئی یگانه است . این معنای وجود و آن ماده وجود است این ذات و آن صفات است . این خود قلبی و روحی است و آن خود ذهنی و حسابی و کمی است .

خود هوئی آن خودی است که آدمی با نظر به آن احساس غنا و قوّت و قدرت و اتکاء به نفس و بی نیازی و جاودانگی دارد ولی با نظر به خود منی همواره دچار احساس قحطی و نابودی روحی و طمع فزاینده است زیرا این خود همواره منوط به توها می باشد . این خود موجودی من – توئی است و آن دیگری خود من – اوئی است .

در روانشناسی جدید این خود من – اوئی و ذاتی را ضمیر ناخود آگاه و یا من برتر و ماورائی (superego) نامیده اند و آن خود من - توئی را ضمیر آگاه یا جمعی خوانده اند که البته تفسیر و هویت این دو خود از نظر ما به کلی امر دیگری است همانطور که شاهدید .

آنچه که به هویت یا نظریه شخصیت در روانشناسی موسوم است از نظر ما متکی به همان خود من – اوئی و ذاتی است که امری متکی به نفس و ثابت و مقاوم است و دستخوش شرایط نمی شود که این همان الهیت وجود و نفس واحده است که زیر بنای نفوس انسانهاست ولی از آنجا که قابل تفسیر و تبدیل به مفاهیم دنیوی و علیتی نیست برای اکثر انسانها مترادف نیستی می آید و لذا اکثراً از این هویت الهی خود گریزانند . این هویت واحده و الهی و ذاتی در فلسفه اگزیستانسیالیزم که نوعی روانکاوی وجود است موسوم به هستی فی نفسه یا وجود محض است که تنها جنبه از وجود انسان است که تجزیه ناپذیر و غیر قابل تقسیم به اجزاء می باشد .

این خود من توئی پدیده ای تاریخی – اجتماعی - ژنتیکی - اقتصادی - سیاسی – فرهنگی – آموزشی – تربیتی – جغرافیایی – غریزی – است و یک خود غیر خویش است و این غیرها همان توها هستند که من را دائماً مشروط و مقید می کنند .

ولی خود من – هوئی وجودی قدیم و ازلی و یگانه و صمد و بی علت و معلول و بی تاست و عین مصداق سوره توحید است . این خود فقط از طریق استغراق و معرفت نفس و جهاد اکبر و تزکیه و مراقبه و عبادت و تعلیم و تربیت عرفانی قابل درک و وصول است و به تدریج از اعماق ذات بالا می آید و در عرصه حیات و هستی دنیوی فرد خلاق و متجلی می گردد و کمال این ظهور و بروز همان مقام انسان کامل است که مظهر « هو » می باشد . خود من – هوئی و خود من – توئی رابطه ای دیالکتیکی دارند هرچه که یکی تقویت می شود دیگری دچار ضعف می گردد و کلاً قلمرو ظهور و بروز خود من – هوئی عرصه فروپاشی و ابطال خود من – توئی است . این همان رابطه دنیا و آخرت و ماده و معنا و صفات و ذات است. این همان رابطه روح و تن است همان طور که روح به میزانی که خلاق و ظاهر می شود تن را از بستگی های به غیر می رهاند و به ظاهر فقیر و تنها می سازد تا آنرا در بر گیرد و اسمای ذات الهی را به صورت صفات و اعمال از وجود فرد آشکار سازد .

ولی اکثر آدمها به تدریج این خود من – هوئی ذات را به فراموشی می سپارند و به کلی از یاد می برند و در خود من – توئی غرق می شوند و فقط در قلمرو موضوعات این من عاریه ای و داده شده و جبری امکان انتخاب دارند مثل من تاریخی ، من نژادی ، من آموزشی ، من اقتصادی و سیاسی و غیره . در حالیکه عرصه انتخاب و اختیار مطلق آدمی هویت الهی و ذاتی اوست که مقام خلافت اللهی بشر است . و طبعاً انسانها هرچه که در منِ – توئی و عاریه ای ضعیفتر باشند به من – اوئی روی می کنند و اینست که خداوند از میان ضعیفترین مردمان برای خود خلیفه بر می گزیند .

امروزه تقریباً همه من های عاریه ای به پای یک من مدرن یعنی تکنولوژی قربانی می شوند و قدرتمندترین و جهانی ترین من های بشر در عرصه مدرن همان من تکنولوژیکی است که عاریه ای ترین و ثقیل ترین و بیروح ترین من هاست . بنابراین در آخرالزمان من – هوئی رو در روی من تکنولوژیکی قرار دارد . و این رویاروئی امام با دجال است .

خود من – توئی موجودی اسیر کثرت و هزار تکه و پریشان و در مسائل و موضوعات و اشیاء گم و گور است و اصولاً خودی نیست وخود بی خود است .

پس معنای رشد و کمال آدمی نیز روشن می شود و آن عبارت است از حرکت و تلاش به سوی خود شدن و فرد و یگانه شدن . حرکت از کثرت بی خودی ها به سوی یگانگی فردی و احدی و ذاتی خویش . حرکت از مخلوقیت به سوی خالقیت ! به زبان ساده انسان کامل انسانی است که به فردیت رسیده است و این همان مرحله نهایی سیر و سلوک عرفانی است که وادی تفرید و توحید نامیده می شود . و حرکت از چند گانگی به سوی یگانگی ! و این حرکت از برون به سوی درون است : چرا در خود نمی نگرید که آن در شماست ! قرآن – این « آن » همان هویت گمشده انسان است . و این مقام متقین و مخلصین در قرآن است که از غیر پاک شده اند و به خود رسیده اند . این انسان اهل باطن است که مقیم در خویشتن است .

این فرد شدن جهانی شدن است نه خصوصی شدن . این فرد شدن رسیدن به نفس واحده بشری و جهانی است . این معنای انسان جهانی است همانطور که بالاترین مقام وجودی محمد ص در عرفان ابن عربی در فصوص الحکم نسبت به سائر پیامبران همانا رسیدن به مقام فردیت است و از همین مقام است که محمد تبدیل به رحمت عالمیان و پیامبر کل بشریت در آخرالزمان می شود . این مقام احدیت است .

فصل سوم

3 - دل چیست ؟

« دل شناسی »

دل ، جهانی ترین و عمومی ترین و قدیمی ترین معنا و مفهوم فرهنگی در بشر است بی آنکه هیچ تعریف و توصیف خاصی از آن در جائی ارائه شده باشد . تنها افرادی که در تاریخ تا حدودی درباره اش آنهم به شعر و مثال به سخن پرداخته اند جماعت عرفا و شعرا بوده اند . و عجبا که فلاسفه نیز به این معنا نپرداخته اند و گوئی این فعالترین عضو خاموش وجود آدمی در خور اندیشه و حکمت نبوده است . تنها کتابی که دل را محور همه مسائل قرار داده و اصلاً کتاب دل شناسی است قرآن می باشد . همانطور که در کتب فلاسفه ، اندیشه و خرد محور و میزان امور است در کتاب خدا هم دل اساس و منشأ امور به حساب می آید . و عجبا که در قرآن ، کانون عقل و هوش و حواس و خرد و حکمت و ایمان و همچنین صفات منفی انسان چیزی جز قلب نیست . تا آنجا که بسیاری از مفسران قلب را همان ذهن و اندیشه گری بشر دانسته اند در حالیکه به نظر ما واژه ظن مترادف ذهن است .

در قرآن کریم هر کجا که سخن از اندیشه و قضاوت و تصمیم گیری کافران است از واژه ظن استفاده شده است و نیز می فرماید که « ظن برای رسیدن به حق کفایت نمی کند» و در دهها آیه آمده است که اکثر مردمان بر روی زمین از ظن خود پیروی می کنند و این از شرک و کفر و نفاق است . با اندک دقتی در آیاتی که از ظن سخن رفته در می یابیم که منظور همان ذهن و اندیشه گری است . به همین دلیل سخن از حسن ظن و سوء ظن است یعنی اندیشه های خوب و بد . به هر حال خداوند در کتابش ظن را طرد و لعن نکرده است ولی آنرا برای رسیدن به حق و یافتن هدایت کافی نمی داند و علم و معرفت و حکمت و یقین را در همه جا به قلب نسبت می دهد همانطور که جهل و کفر و نفاق را هم به قلب نسبت می دهد . بنابراین هر چه که از دل برآید حق نیست همانطور که هر آنچه هم که از ظن بر آید باطل نیست ولی راه حق و هدایت و علم حقیقی و ایمان و یقین جز از دل بر نمی آید که البته به واسطه ذهن تبیین می شود. همانطور که قرآن کریم به آنی بر دل محمد ص نازل شد و به مدت بیست و سه سال به طول انجامید که تبیین ذهنی شود یعنی به الفاظ در آید و فهمی محسوس یابد .

ذهن مترجم و سخنگو و تدبیر کننده امور قلبی است . و در قرآن آمده که اکثر مردمان جهان گمراهند و این به دلیل پیروی از ظن است که تابع هوای نفس است . پس ذهن هم می تواند تابع هوای نفس باشد و هم تابع امر دل . ولی تشخیص و امر دل از هوای نفس البته فقط کار عارفان دل شناس است . و لذا عامه مردمان بایستی از امر رسول و حکم شریعت پیروی کنند اگر اهل هدایت هستند و امر رسول و دین همان حکم دل است که از زبان رسول بیان شده است . و لذا مردم در تبعیت از رسول و دینش به تدریج به حیات و منطق دل می رسند و اهل دل می شوند . همانطور که می فرماید . خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد و علم فرقان عطا می کند که علم تشخیص خیر از شر و حکم نفس از دل است .

قلب در عربی و منطق قرآنی به معنای کانون ، مرکز دل و نیز تغییر و دگرگونی و زیر و رو شدن است . پس قلمرو رشد و هدایت است .

دل در عین حال مرکز و قلب نفس انسان هم هست منتهی دل اکثر مردمان محصور و مسخر وسواس خناس و اجنه و شیاطین است و لذا ذهن آنان از درک مستقیم و دقیق ندای قلب عاجز است و به جای ندای قلب ، صداهای وسوسه های غیر را می شنود و آنرا از دل می پندارد . آنچه که تزکیه و اخلاص نامیده می شود همین پالایش سینه (صدر) از غیر است زیرا قلب در صدر قرار دارد . و گاه دل آدمی در خواب و مدهوش است و یا سنگ شده و مرده است به واسطه هجوم و احاطه وسوسه های خناس و اجنه و شیاطین که دشمنان انسانند . دل آدمی به واسطه استمرار و اصرار در گناه و خیانت و شقاوت به تدریج بیمار شده و چه بسا می میرد و یا به حال اغماء می رود . و خداوند کافران و منافقان را دارای قلوبی مریض می داند .

امام علی ع قلب را امام و فرمانده کل قوای وجود آدمی نامیده است بنابراین بیماری دل موجب اختلال کل وجود است . ذهن و دل به مثابه لوح و قلم وجودند . یعنی ذهن ، کتابی است که قلم دل می نویسد و دل کافر به کفر فرمان می دهد و دل مؤمن به ایمان و دل عارف به توحید !

به بیان دیگر اندیشه ها معلول احساسات هستند و این حقیقت را هر انسانی با اندک دقتی در افکار و امیالش در می یابد . در حقیقت ضمیر نا خود آگاه همان دل است و ضمیر آگاه هم ذهن است که معلول دل است . این جمله معروف که در همه فرهنگها حضور دارد دال بر این حقیقت است که « دلم می خواهد » این بیان جایگاه اراده در انسان است که گاه ذهن آدمی توان توجیه و تبیین اراده دل را در ذهن دارد . و آنگاه که ندارد آشکارتر اراده دل را در می یابد و می گوید دلم می خواهد . در حقیقت آدمی عموماً همان کاری را می کند که دلش می خواهد . منتهی این دل در اکثر آدمها فقط دل نیست بلکه صدها شریک و صاحب و ارباب دارد که چه بسا صدای حقیقی دل در میانشان خفه است . و اصلاً معنای باطنی شرک جز این نیست . و اینان شرکای اراده بشرند که امیال خصمانه خود بر علیه انسان را از قلمرو دل

به گوش او می رسانند تا اطاعت کند زیرا قلمرو دل یعنی صدر ، نافذترین وجوه وجود است و امیال را عاشقانه القاء می کند . و لذا همه امیال و اعمال فاسقانه و کافرانه آدمی تحت احساسات عاشقانه به فعل می آید و اینست که عاقبت همه تقصیرات به گردن عشق و دل بیچاره می افتد . حال آنکه اینها نداها و تلقین های اجنه و شیاطین بوده است نه دل . در احادیث وارد شده است که شیاطین همچون مورچه هایی که بر اطراف لکه چربی تجمع می کنند بر دور دل جمع آمده و آنرا محاصره می کنند . زیرا دل مقدس ترین و مقتدرترین و لطیف ترین و الهی ترین وجه وجود انسان است و الهیت وجود است .

دل شناسی چنان لطیف و عجیب و عالیست که حتی کسی چون علی ع دل را حیرت آورترین پدیده در دو جهان می نامد و معرفت قلب را کمال معرفت می خواند که از بطن این معرفت است که حق شناخته می شود .

دل را فقط مؤمنان اهل مراقبه و معرفت نفس می شناسند و امرش را تشخیص می دهند و می شنوند . آنچه که در میان عامه مردمان موسوم به دل است همان هوی و هوس است و گرنه همه هدایت شده بودند زیرا اکثراً خود را اهل دل می خوانند .

یکی از نشانه های اطاعت از دل اینست که آدمی را به راهها و مجاری فوق طبیعی و فوق علیتی راه می نماید و انسان هرگز در پیروی از دل پشیمان نخواهد شد و هر اطاعتی از دل به معرفت و حکمت برتری دلالت می کند و لذا سراسر حکم بر عقل و علم و حق می نماید و نه جنون و ماجراجوئی و بولهوسی و فسق . و همواره حکم دل به واسطه دین و اخلاق و شریعت تصدیق می شود و این واضح ترین نشانه امر دل و تشخیص آن از هوی و هوس است. زیرا دل منظر حق و خانه خداست و خدا امر به دینش می کند . و البته امور دل تماماً خالصانه است و به دین خالص راه می نماید و نه مذهب شرک و حساب و کتابهای دنیوی . و لذا احکام دل اکثراً شجاعانه و قهرمانانه است و صاحبش بایستی جسور و دلیر باشد . آنکه از اطاعت رسول به دل رسیده است مسلماً به دین خالص و توحیدی رسیده است و آدمی از غایت تقوا به دل می رسد و نه بولهوسی .

اینکه خداوند می فرماید که « اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند » منظور اراده دل است و نه حدسیات ظن و وسوسه های خناس ! زیرا دل منظر خداست و در مخلصین هم خانه اوست . علی ع می فرماید « حتی ظن مؤمنان درست است » این بدان دلیل است که مؤمن دلی پاک و ناطق و رسا دارد که ذهن مستقیماً از آن پیام می گیرد و لذا هر حدس ذهنی هم حق است و درست است . منتهی بایستی معنای مؤمن حقیقی در قرآن را دریافت که ویژگیهای آنان اکثراً صفات و خلق و خوی امامان ماست و نه هر نماز خوان و مدعی . و بلکه مؤمن حقیقی به ندرت دم از ایمان خود می زند . و بلکه مؤمن کسی است که در خود جز کفر نمی یابد و این تحت الشعاع نور دل است که کفر نفس دیده می شود . زیرا کفر آدمی هرگز نابود نمی شود بلکه تحت کنترل و احاطه و سلطه ایمان در می آید .

این را نیز باید دانست که دل ربطی به قلب گوشتی که پمپاژ کننده خون در بدن است ندارد . دل اصلاً دارای هیچ عضو فیزیکی در بدن نیست و نقطه ای مفروض درست در میانه قفسه سینه و زیر جناق است که به لحاظ فیزیکی نقطه ای تهی و خالی از هر عضوی است وبلکه به ظاهر نقطه عدم بدن است و ازلیت و هویت وجود است و به لحاظ حسی همچون نیستی است و لذا اکثراً از احساس آن گریزانند و گویا طعم نیستی می دهد . و بیهوده نیست که سالکان وادی معرفت قلب را رهرو وادی فنا نامیده اند زیرا به لحاظ ادراک محسوس و مادی چون عدم است . و اینست که ادراک ذهنی و قلبی در نقطه مقابل یکدیگرند . ذهن دریافت کننده دنیا و مادیت وجود است و دل هم کانون غیب و آخرت است و دریچه ای است که از آن روح در تن می دمد .

اینست که امر دل خلاف امر ذهن است و اصولاً اموری ایثاری از دنیا و مادیت است . و لذا عشق قلبی عشق ایثاری است و نه تصرفی و تملکی .

دل کانون سخاوت ، رحمت ، شجاعت ، جوانمردی ، ایثار ، عزت نفس ، بی نیازی و هویت الهی است . و اگر این صفات در بشر مدرن مرده است به دلیل مرگ قلب است و به قول قرآن « گوئی که آنان را دلی نیست».

دل به معنای قلب کانون اراده به دگرگونی و رشد و تعالی و انقلاب پیگیر و بی قرار است برای حق و دیدار با صاحبش . اهل دل در دو روز همسان نیست و هرروز و بلکه هر ساعتی دارای معنا و هویت و کشف و نظر جدیدی است . و مستمراً از حالی به حال دیگری است . اهل دل مستان الهی هستند و لذا گاه این مستی چنان شدید است که خداوند آنان را از اقامه صلوة منع می کند که « ای مؤمنان چون مست هستید به نماز نزدیک نشوید ». قرآن

حرکت جوهری مختص اهل دل است و کانون حرکت هم جز دل نیست که دائماً در حال انقلاب است و این است معنای قرآنی یک انسان انقلابی ! انقلابی یعنی اهل قلب و قلبی شده ! دل شده ! و اینانند که سرنوشت جوامع بشری را نیز دگرگون می کنند . زیرا گاه با نظر لطف الهی و یا یکی از اولیای او ، قومی قلبی شده و بساط ظلم را بر می چینند که معمولاً این یک وضع موقتی درجامعه است . زیرا قلب عاشق انقلاب است زیرا عاشق عدل و رحمت و عزت و شرف است و لذا رهبر حقیقی یک انقلاب هم بایستی قلبی ترین فرد جامعه باشد . و انسان قلبی کسی است که عادل است یعنی بر سرجای خودش نشسته و زندگی می کند یعنی بر عرش دل جلوس کرده است و نه در اشیاء و این و آن . یعنی عادل بودن همان قلبی و اهل دل بودن است که عین عاشق بودن است و این عشقی است به همگان و نه فقط معشوق و اهل و عیال خویش .

اکثراً عاشق بودن را با معشوق بودن عوضی می گیرند . یعنی وقتی می خواهند که معشوق و محبوب باشند می پندارند که عاشق هستند ولی عاشق معشوق بودن خویش . یعنی عاشق پرستیده شدن ! و این عین ظلم است و کفر . پس عاشق بودن عین عادل بودن است و این مقام اهل دل است .

اگر بین دل و گل آدمی (بدن) هیچ حجاب و مانع و حائلی نباشد آنگاه تن آدمی عین روح اوست و چشم و گوش او چشم و گوش دل و روح اوست و چشم و گوش خداست . آنچه که آدمی را از دیدار خدایش محروم می کند چیزهایی است که دل را تسخیر و مصادره کرده است که مثل ابری سیاه جلوی دل را گرفته تا نورش بر دل نتابد . زیرا همانطور که خداوند در کتابش فرموده « خداست که حائل است بین دل و جسم آدمی » پس اگر موانع راه دل برطرف شود دل می تواند خدایش را دیدار کند و بازتاب این دیدار در جهان بیرون مشاهده شود و اینست که می فرماید : خدایم بر صراط المستقیم در انتظار من است ! قرآن – پس تمام بدبختی ها و کوری و کری و جهل و جنون آدمی حاصل بلاهایی است که بر سر دل آمده است و دل را مریض و مدهوش نموده است . در دهها آیه ازقرآن می خوانیم که این دل است که کور و کر و جاهل و کافر و منافق و بدبخت است و نیز دل است که حکیم و علیم و مؤمن و فقیه و عاقل و بینا و شنواست . و بسیار اندکند مفسرانی که این معنا را باور دارند و درباره اش تحقیق و تفکر می کنند .

صراط المستقیم فاصله بین دل و گل انسان است . و هرکه از گل به دل برسد به خدا رسیده است و در بازگشت از دل به گل او را دیدار می کند در گل با چشم دل !

روزی زن جوانی مواجه با خواستگاری شده بود که با بنده مشورت کرد و به او پیشنهاد کردم که برو و امشب در تنهایی به دلت گوش بده که چه می گوید فردایش با حالی پریشان آمد و پرسیدم که آیا به چه جوابی رسیدی . با حالی زار گفت به چیزی بسیار برتر از پاسخ مثبت یا منفی به خواستگارم ، بوضوح دیدم که دل ندارم . این خانم با این واقعه به یک بیداری عظیمی رسید و زندگیش منقلب شد زیرا دیده بود که دلش مرده است و به خودش رحم کرده بود. او حتی همین را هم به چشم دل وبه گوش دل فهمیده بود. یعنی دل مرده و سنگ شده آدمی هم چون به او رجوع کند او را راهنمایی می کند اگر خالصانه باشد . و اینست که محمد ص می فرماید هرگاه در فتواها پریشان شدی همه را واگذار و به فتوای دل گوش بده !

براستی که دل حیرت آورترین چیزی است که خداوند در دو جهان پدید آورده است . خداوند خود فرموده که در بین راه گل و دل به انتظار ایستاده است پس هرکه روی به دل کند و راهی این مقصد شود خدایش را بین راه دیدار می کند . و چون به دل رسید و مقیم دل شد خلیفه خدا شده است . پس اهل دل اینگونه است و مابقی توهم و خود فریبی اهل خمر و تخدیر است که شیطان را با خدا عوضی گرفته اند . «و برخی کافران می گویند که به ما هم وحی می شود» قرآن– آری شیطان هم وحی می کند اجنه هم وحی می کنند و ملائک و خداوند هم وحی می کند . آری دل یا خانه خدا و قلمرو حضور ملائک است و یا کانون جولان شیاطین است .

روزی مرد مؤمنی که به واسطه وسواس خناس و ناس ایمانش را فروخته بود با حالی زار به نزدم آمد و گفت : « خداوند بر دلم قفل زده است و در تنهایی ام صدای غیژ غیژ زنجیرش را می شنوم .» و من در دلم گفتم صدق الله العلی العظیم ! براستی که حتی مثالهای قرآنی هم عین واقعیت هستند و مثلهای خدا همچون مثلهای بشری هستند .

گاهی انسان می خواهد توبه کند و یا کار درست و بر حقی انجام دهد ولی بی هیچ مانع بیرونی توان انجامش را ندارد و براستی خدا دلش را قفل کرده و اراده اش را از او گرفته است و این حاصل افراط در ظلم و معصیت است .

و گاه آدمی می خواهد کار نادرستی انجام دهد که خودش هم بر نادرستی آن واقف نیست ولی پاهایش نمی رود و یا به هر بهانه ای آن کار صورت نمی گیرد و یا اتوموبیلش خراب می شود و یا هوا بارانی و نا مساعد می گردد و ... و این دل است که صاحبش را حراست می کند دلی که مؤمن و زنده است . دل مؤمن، کانون امن و امان و ایمن و مأمن اوست و حافظ و دلیل اوست . اصل اراده خلاق اوست .

آن عقل فعالی که حکما از آن سخن می گویند عقل و اراده دل است که خلق می کند و گرنه ذهن آدمی علامه دهر هم که باشد برگی را نمی تواند بیافریند .

آن تفکر خلاقی که برگسون از آن دم می زند ایده مهملی است زیرا اندیشه آدمی معلول و مخلوق است و مخلوق قدرت خلاقه ندارد .

« چون یک نفر به دین خدا زنده شود گوئی همه مردمان زنده شده اند » قرآن – زنده شدن به دل است و دل قدرت خلاقه دارد و براستی قلوب مردمان را زنده می کند همانطور که یک نفر قلبی شود همه قلبی و انقلابی می شوند . اگر قومی مرده و تن به هر ظلمی می دهد و صدایش در نمی آید به این دلیل است که قلبش مرده است و در آن هیچ دل زنده ای زیست نمی کند . در حدیثی آمده که چون مؤمنی در شهری زندگی کند کل اهالی آن شهر در امان هستند ! این نور ایمنی و امنیت دل مؤمن است که بر کل اهالی شهر می تابد . اگر شهرهای این دوران غرق در جفا و فساد و فتنه و نا امنی است به این دلیل است که در آن هیچ مؤمنی نیست که به دل زنده باشد .

دل شناسی بسیار نزدیک به خداشناسی است همانطور که خداوند را فقط می توان از طریق نشانه هایش (آیات) شناخت دل هم چنین است زیرا دل منظر و خانه خداست .

دلی را که خداوند دربش را قفل کرده باشد یعنی آن وجود بی خدا شده است حتی اگر روزی هزار رکعت نماز بخواند نه روحی دارد نه نوری دارد و نه حقی و نه آرام و قراری و نه عشق و امیدی . و دمادم در هراس نابود شدن است و فقط با دویدن و بلعیدن فزاینده می تواند تا حدودی این هراس را تحمل کند .

اهل دل ایمن و آرام است و همه در کنار او آرام می گیرند . ولی کافران ، آرامش و غنی و قناعت و صبر مؤمنان را افسردگی و عقب ماندگی و تنبلی می خوانند و بلکه جنون و طلسم شدگی ! « رسول جادوگر بزرگی است و همه اطرافیانش طلسم شدگان و بیچارگانند». قرآن -

کل داستان دین داستان دل است و دین به معنای راه ، راه دل است و صراط المستقیم به معنای کوتاهترین راه تا خدا هم راه دل است و لذا قرآن کتاب دل است و بی دلان را به آن راه نیست و فهمی نیست . و مطهرون که کسانی هستند که می توانند به قرآن دست یابند (قرآن) . همان کسانی هستند که قلوبشان از غیر پاک شده است . پس درب ورود به قرآن هم درب دل است زیرا قرآن کتاب دل محمد ص است . و ورود به آن ورود به شهر محمد است که شهر علم است که « من شهر علم هستم و علی درب آن است » زیرا علی یک دل شده به تمام و کمال است به همین دلیل او را سلطان عشق می نامند . او جمال دل است .

اینک بهتر درک می شود که چرا « اگر کسی دعوی عشق به کسی کند اگر صادق باشد خدای را عاشق تر است» قرآن – زیرا عشق به خدا همان اشد ایمان است که کانونش دل است . و فقط دل زنده یعنی دل مؤمن می تواند کسی را دوست بدارد و واضح ترین نشانه اش اینست که خداوند را عاشق تر است و عشق به خدا عین اطاعت محض از حکم رسولان اوست که خود فرمود : «اگر راست می گوئید که خدای را دوست می دارید پس از رسولان اطاعت کنید تا خدا شما را هم دوست بدارد» - پس انسان عاشق همان انسان مؤمن و همان انسان متقی است . و لذا دوستداران مردم اولیای الهی هستند یعنی دوستان خدا . «آنانکه می گویند ما دوستان خدا هستیم اگر راست می گویند پس چرا خدا آنان را عذاب می کند» قرآن – پس عشق حقه ناری نیست بلکه نوری است . پس می بینیم که قرآن کتاب دل شناسی و عشق شناسی مسلم و بی تاست . و اینست روانشناسی حقیقی !

دل کانون عشق و اراده و ایمان و معرفت و احساس وجود جاوید است . و لذا دلهای مرده و مدهوش و قفل شده کانون احساس هراس از نابودی است . و این هراس آدمی را از خودش فراری داده و در دنیای برون گم و گورمی سازد و اینست معنای از خود بیگانگی !

انسان تنها موجودی است که می داند که هست . و این خود آگاهی به دلیل دل است که مختص انسان است و گرنه قلب گوشتی را هر حیوانی داراست . و انسان فاقد دل زنده و مؤمن هم بسان حیوانات غافل از هستی خویشتن است و اینست که می فرماید « اکثر مردم چون حیوانات هستند » قرآن – انسان کافر دل نه تنها بر هستی خود آگاه و بینا نیست بلکه دچار احساس نابودی است و اینست که می فرماید « و بلکه از حیوانات پست ترند » قرآن – زیرا حیوانات احساس نابودی ندارند . و این عذاب کافری است که ایمانش را فروخته است .

پس دل شناسی هسته مرکزی دین شناسی و انسان شناسی و خدا شناسی و روانشناسی و مردم شناسی است . و عجبا که بسیاری از علمای شرع ، عارفان را فقط به این دلیل طرد و تکفیر می کنند که دعوی عشق می کنند خاصه عشق به خداوند . و می گویند که : بنده را چه کار به عشق با خداوند . بنده باید بندگی کند و عشق به خدا عین مذهب شیطان است و ... پس باید اقرار کرد که این جماعت براستی از دین و بلکه حتی ظواهر آیات قرآنی هم بیگانه اند . و اینان را دلی نیست یعنی دینی هم نیست . اینان مصداق آن کافرانی هستند که خود را هدایت شده می پندارند و در این امر تردیدی هم ندارند – قرآن – زیرا دین راه دل است .

اینان درک نمی کنند که بندگی و طاعت خدا اگر عاشقانه و قلبی نباشد عین نفاق است و یا مصداق فویل للمصلین است که به قول حافظ شیراز: آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است !

آدم دل مرده چون نماز گزارد بی قراری و تشنج و جنونش افزون و نفاقش شدید گردد و بمانند اینست که به مرده ای برق وصل کنند . و البته این خود عذابی عظیم است . نماز گزاران بر دوزخ . قرآن –

دل یعنی دلی که زنده به دین و مؤمن باشد کانون درک و دریافت و حس هستی است زیرا دل خانه خداست و وجودی جز خدا نیست . «خدا هست و شما نیستید» قرآن – ولی انسان کافر دل ، وجود را عدم می یابد و لذا ضد دل و فراری از خویشتن است . و اینست که همه ارزشهای کافران ضد ارزشهای مؤمنان است زیرا وجود اساس همه ارزشها می باشد و آنکه وجود را عدم می یابد خیر را هم شر و پاکی را نا پاکی و درست را نادرست می یابد و بعکس ! قرآن –

دل کانون درک کیفیت و معنا و روح و زیبایی و وجود محض بی حساب و فوق علیتی است همانطور که ذهن قلمرو درک کمیت ها و مادیت و حساب و علت ها و معلول هاست و صفات . ولی ذهن یک انسان اهل دل و دل زنده بیانگر امری محال یعنی توحید است و لذا می فرماید : « خدا منزه است از توصیف مردمان الا بندگان مخلص» - بنده مخلص کسی است که در سینه اش جز دل نیست و در دلش جز خدا نیست . و ذهن هم مرید و تلاوت کننده دل است . ولی ذهن قادر به خواندن و فهمیدن دلی که در آن بلوا و غوغا و تاریکی است نمی باشد .

دل نقطه عدم ازلی است در قلب وجود . منتهی عدمی که همان خدای قبل از خلق عالم و آدم است یعنی وجود مطلق ! وجود مطلق یعنی وجودی که بی نیاز از موجودیت است برای وجود داشتن . و او اینک مشغول خلق انسان است لحظه به لحظه . همانطور که می فرماید « خداست که انسان و اعمالش را آفرید». بیان دیگر اینست که خدا انسان را از عدم آفرید . و این قدرت خلاقه دل است . پس دل خالق انسان است. اگر این راز را فهم کنی ذات روانشناسی انسان را فهم نموده ای . روانشناسی به عنوان پدیدار شناسی و خلقت شناسی و خداشناسی که عین روح شناسی است و وحی خلاق . که فرمود « اوست که خلقت هر چیزی را در آن چیز وحی نمود و گفت بشو و شد » قرآن – یعنی دل همان نفخه و اراده « کن» (بشو) در انسان است . پس دل شناسی همان اراده شناسی نیز هست : اراده به خلق شدن !

و اما سائر ارکان وجود آدمی یعنی هوش و حواس و غرایز و ذهن و اعضاء و جوارح جمعاً عرصه فیکون (شدن) است یعنی مفعول و مخلوق امر دل (کن) است . و آنگاه که این خلقت کامل شد خداوند بر عرش وجود یعنی دل مستقر می شود در روزهفتم . قرآن –

و اینست که علی ع می فرماید: « دل من عرش خداست و بدنم کرسی اوست » یعنی دل که کانون هوی ازلی است در روز هفتم خلقت مقرّ الله می شود : قل هو الله احد – بگو که هو خدای واحد است و اینست که محمد ص می فرماید « جهان بر قل هو الله احد آفریده شده است» .

« زمین و آسمانها جمعاً نمی توانند مرا فرا گیرند ولی دل بنده مؤمن مرا در برمی گیرد » حدیث قدسی . پس دل دو مرتبه و مرحله و حقیقت دارد : هو و الله ! هویت و الهیت ! عدم و وجود !

یارم به یک لا پیرهن خوابیده اندر قلب من

ترسم صدای قلب من از خواب بیدارش کند

و این روانشناسی انسان کامل است که اگر در معنایش همانگونه که گفتیم هزار سال هم تأمل کنی بـه غـایتش نمیرسی. بلکه در معنایش فنا می شوی و این فنای فی الله است و بقای بالله !

از رسول خدا سئوال شدکه : خدا قبل از خلق جهان در کجا بود که فرمود : در عماء جائی که نه زیر داشت و نـه زبر . پس عماء همان وجود لا مکان است که در اندیشه آدمی مترادف عدم است عدمی که وجود محض است . و این عماء اینک دل انسان است .

یعنی انسان آخر جهان و آخرین موجود آن است و آخرت کائنات است کـه در عین حال ازلیت و اولیت را هم با خود داراست . و آن دل است یعنی عماء ! و عماء همان هو و هویت وجود است . دل کانون هویت و تأویل جهان است و تحویل ازلیت به ابدیت ! تحویل هو به الله ! و هو همان الله است : قل هو الله احد !

سوره توحید یا اخلاص بهترین بیان انسان کامل و خالص و اخلاص انسان یعنی دل اوست . زیرا انسان محل عرفات خداست . همانطور که رسول اکرم ص علی ع را مصداق سوره توحید نامیده است که دلش عرش خداست و تنش کرسی او .

دل ، نقطه کن وجود است و تن هم عرصه فیکون : عرش و کرسی !

فقط انسان نیست که عرش و کرسی خداست بلکـه هر موجوی در عالم چنین است ولی انسان عرش عظیم و کریم خداست کـه بـر کرسی اش در درک اسفل السافلین مستقر شده است . اینست کـه روانشناسی انسان جز از طریـق خداشناسی وجودی و عرفانی قابل درکی که در خور انسان به عنوان اشرف مخلوقات خدا باشد نیست .

کل روان آدمی جز از طریق شناخت دلش شناخته نمی شود و عجبا که در روانشناسی مدرن حتی نامی از دل به عنـوان یک موضوع بشری در میان نیست و لذا تفسیر ضمیر ناخود آگاه یا سوپر اگو بـه ورطـه خرافات و افسانه پرستی و تعبیر خواب و رؤیا و اسطوره پرستی و سمبل سازی سقوط کرده است و امروزه شعبه ای از خرافات مدرن شده است که به انواع رمالی و کف بینی و پیشگوئی و احضار روح منتهی شده و تبدیل به تفریحات سالم طبقـه اشراف و بیکار گردیده است .

بنیانگذار روانشناسی و روان درمانی انسانی در تاریخ ، عارفان و حکیمان اسلامی بوده اند همچون ابن سینا ، مولوی و ابن عربی و مثنوی مولوی یک اثر جاودان در روانشناسی اعماق انسان است کـه اساس این اثر بر دل شناسی استوار است و تفسیر عشق ! همانطور که نخستین حکایت این اثر ماجرای عشق کنیزک و شاه است و آخرین آن هم ماجرای عشق سه برادر به تصویری در قلعه ذات الصور ! متأسفانه این اثر تاکنون هرگز از منظر علم روانشناسی و روان درمانی مورد توجه محققین واقع نشده است .

علی ع می فرماید : براستی که خود شناسی ، خداشناسی است و غایت خدا شناسی هم قلب شناسی است.

و اما دل آدمی کـه محل اراده کن پروردگار در خلق اوست دارای منبع تغذیـه و الهام در بیرون یعنی جهان صور و صفات است که از روی این نسخه بیرونی به خلق آدمی می پردازد و این نسخه برداری همان ماجرای عشق جمالی است . تصویر ذات الصور همان صورت الهی پروردگار در خاک است که آدمی را دعوت بـه خلق جدید می کند تا چه کسی لایق این خلق عرفانی باشد . و در داستان آخر مثنوی که حرف آخر مولوی هم هست از آن سه برادر کـه عاشق آن تصویر شده بودند فقط آنکسی استحقاق پذیرش این صورت را یافت (خداوند از صورت خودش بـه انسان صورت بخشید ه است) که کاهلترین هر سه بود و دست و پا چلفتی ترین و امّی ترین . آن دوی دیگر یکی دانشمندی زیرک بود ودیگری یک زاهد عابد . و این همان سخن حافظ است کـه دانش و تقوا در طریقت حق عین کفر است . آن دوی دیگر رفتند تا به صاحب زنده آن صورت برسند کـه ترسیدند و هر دو هلاک شدند . ولی سومی کـه نـه از دین بهره چندانی داشت و نـه دانش ، به پای همان تصویر نشست و خودش تجلی زنده آن صورت گشت . و این همان مکتب عطار است که در این راه فقط دل سوخته و جگر پاره پاره می طلبند .

همه ما می دانیم که سرنوشت هرکسی در تجربه عشق رقم می خورد و آنهم عشق اولین . زیرا انسان فقط یـک بـار عاشق می شود و مابقی تلقین و هوس و بازی با عشق است و عشق بازی !

عشق یعنی نقش بستن صورتی در بیرون بر لوح وجود در دل . ولی متأسفانه اکثراً آنرا تباه می کنند و تا آخر عمر حسرت می خورند و خود را لعن می کنند .

رسول اکرم : می فرماید «هرکه عاشق شد و عصمت و فراق گزید هرگاه بمیرد شهید است» شهید یعنی شاهدِ مشهود ! یعنی نقش از محبوب در دل عاشق جاودان می شود و خود عاشق مظهر معشوق می شود و کان شاهداً مشهودا . و این خلق جدید است که کارگاهش دل انسان است .

زیرا هر صورتی در جهان ، مظهری از صورت حق است در درجات تجلی بر اهل دل . و در عین حال هر صورتی خود چشم خداست که نظر بر انسان می کند . اینست که گویند شاهد و مشهود و عاشق و معشوق هر دو اوست . و خداوند خودش را در انسان و به یاری انسان می آفریند : هرکه خدا را یاری کند خدا یاریش می کند ! و این یاری از جنس عشق است و ماندن و صبر بر عشق و فراق ! و در فراق معشوق است که وصال حاصل می آید و وصال واقعه توحید است . یعنی خود عاشق محل ظهور معشوق می شود .

و عشق واقعه کشف حجاب از دل است که دل را منور می سازد و در عرصه عرفات و شناخت قرار می دهد . و لذا معرفتی بی عشق حاصل نمی آید به شرط رعایت حقوق عشق که عصمت است و صبر بر فراق.
آن خداشناسی که حاصل خود شناسی است جز بر عاشق ممکن و روانیست . پس عشق دانشگاه معرفت و خلقت عرفانی است .

همه خلق و خوی و صفات و اخلاقیات هرکسی در کارگاه عشق رقم می خورد یعنی در نوع رابطه و بر خورد هر کسی با دلش در واقعه عشق !

اساس مذهب عشق که سر دل است همانا حق فراق و صبر بر فراق در عشق است و این وادی خلق جدید و زایش عرفانی می باشد . بخش عمده ای از خلاقترین ادبیات عرفانی ما همان روانشناسی فراق و حالات و مراحل آن است که کل روح حاکم بر حافظ و مولوی و عطار و دیگران است .

عشق اجابت این دعاست که : ربنا انظرنا (پروردگارا بر ما نظری نما) و این تعلیم خود خدا به مؤمنان است در کتابش . و خداوند از چشم و جمال یک انسان دیگری بر دل داعی نظر می کند و این جمال در دل فرد نقش می بندد و این سر آغاز عشق است که در وصال جسمانی معمولاً این نقش زدوده می شود . و در فراق است که این نقش به تدریج دل عاشق را منور و متجلی می سازد تا آنگاه که یک بار دیگر جمال محبوب را در صورت خویشتن در جهان بیرون دیدار می کند که این جمال نوری است و نه خاکی ! و این خلقت نوری است. و چنین انسانی محل نظر خدا بر خلق است و خداوند از دل این انسان است که بر دیگران نظر می کند و این انسان یکی از علیین و علی واران است و این نظر هم در فرهنگ شیعه موسوم به نظر علی ع یا نظر کرده علی ع می باشد که خود علی مد نظر خود خداست و اینها جمله خلاقیت های دل است که از چشم اهل دل بر قلوب مرده و سنگ شده و قفل شده خلایق نظر می کند و زنده و آزادشان می سازد .

اهل دل ، اهل اکنونیت حیات و هستی است یعنی اهل حال است . و انسان دل مرده مشمول زمانیت و تاریخ است و انسان عصری است که اهل خسران است و این خسران وجود است زیرا آدمی از طریق حیات دل است که حیات و هستی اش را می یابد و در غیر اینصورت دچار قحطی وجود می شود که حاصلش حرص و حسد و طمع و ولع بی پایان دنیاست .

دل قلمرو لامکانی و بی زمانی است قلمرو مطلق است . پس آنکه دلش را شناخت خدایش را شناخته است. دل، وجه الله و سمت الله است یعنی بسم الله است .

دل کانون اراده ، کارگاه خلقت و کتاب اسمای الهی و محل علوم و عقول حقیقی و پایدار است . پس دل شناسی مهد شناخت شناسی است . آنهم شناختهای عامل و فعال و خلاق و آمر است در حالیکه دستگاههای شناخت شناسی فلسفی که به شناخت عملکرد ذهن می پردازند شناخت شناسی معلول و مأمور و مفعول است و لذا از کل فلسفه و آرای فلسفی فقط اندیشه و مکاتب جبری حاصل آمده اند : جبر تاریخی ، جبر ژنتیکی ، جبر اجتماعی ، جبر هورمونی ، جبر جغرافیایی و غیره . زیرا ذهن کارپرداز و تدبیر کننده امور دل است و لذا مأمور و معذور است یعنی مجبور است و لذا حتی الهیات فلسفی نهایتاً به جبر مشیت منتهی می شوند و در چهار چوب این الهیات حتی وحدت وجودی ترینش مثل

اسپینوزا و هگل حتی خداوند محدود و مجبور به اراده و مشیت و قوانین خویش است و حق دست از پا خطا کردن ندارد و گرنه دستگاه فلسفی آنان باطل می شود و خدا هم از خدائیت ساقط می گردد . این خداوند ذهنی البته مخلوق است نه خالق . زیرا ذهن امری مخلوق است و نه آفریننده .

و اینست که نبوغ امری ذهنی و علیتی نیست و بر خاسته از ادراک قلبی می باشد که آنی و خلاق و بدیع است و به گواه تاریخ همه نوابغ بزرگ عشاق بزرگ بوده اند حتی نوابغ علمی - فنی . عشاق ناکامی که بر عشق و فراق آن مانده اند . همه فلاسفه و دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی نیز چنین بوده اند . اصولاً مکاشفه امری را گویند که از ورای زنجیره خرد علیتی رخ نماید و این رویداد قلبی است . بنابراین کل تاریخ مکاشفات و بدعت های سرنوشت ساز بشری در علم و فن و هنر و ادبیات نیز تاریخ خلاقیت های دل عشاق بزرگ و با وفاست که حق فراق را ادا کرده اند . پس تاریخ نیز مخلوق دل است .

علم چهار نوع و درجه دارد که حاصل چهار مرحله از تکامل و تجلی و وضعیت قلبی در انسان است : عشق ، فسق ، فراق و وصال .

قلبی که عاشق است مولد علوم و اندیشه هایی خاص خویش است و نیز اخلاق خاص خود و مذهب خاص خویش . ولی چون فراق رخ نمود اکثر آدمها آنرا بر نمی تابند و دچار فسق و خیانت می شوند . قلبی که دچار فسق صاحبش شده است علوم و اندیشه ها و اخلاق و مذهب خاص خود را تولید می کند که علوم و فنون و فرهنگ حاکم بر اکثریت افراد و جوامع بشری از این نوع است و نیز تاریخ حاکم بر بشریت و آنچه که تمدن مدرن و مدرنیزم و لیبرالیزم نامیده می شود که در واقع تمدن فسق و ابطال است . و اما انسانی که حق فراق را ادا می کند و عصمت و صبر پیشه می کند و دلش را تخطئه و تعطیل نمی کند در این وضعیت علوم و آراء و اخلاق و مذهب خاصی پدید می آید که از آنِ عامه عارفان و علمای ربانی است . ولی پس از سپری شدن دوره فراق نوبت وصال است همانطور که شرحش رفت و این وضع انسان کامل و صوفی واصل است که چنین دلی مولد علوم و اخلاق و مذهب توحیدی و لدنی است که از آنِ امامان کامل می باشد . و این چهار نوع و درجه از خلاقیت دل انسان است .

این را باید دانست که آدمی کمترین اختیار و اراده ای بر دل خودش ندارد همانطور که همه حالات و احساسات و صفات بنیادی هر کسی اموری داده شده از دل است . ولی آدمی در قلمرو ذهنیت و اعمالش صاحب اختیار است و بسته به معامله ای که با دل خود می کند و واکنشی که بروز می دهد سرنوشت خود را رقم می زند و خواه نا خواه مسئول آن است . آدمی به واسطه ذهنش شاهد بر خلقت خویش از سمت دل است و اینست که خداوند می فرماید : « انسان را بر خلقتش شاهد گرفته است » و لذا مسئول است و یاری متقابل خدا و انسان هم از اینجاست .

آدمی باید بر دل خویش صبور و شاهد و عارف باشد و همانگونه با آن عمل کند که خداوند از طریق رسولش امر نموده است یعنی دین . و از این طریق است که انسان به تدریج به دلش نزدیک می شود و این همان تقرب الی الله است که حاصل تقواست . زیرا دین همان راه خداست که سمتش دل است . زیرا خدا از رگ گردن به ما نزدیکتر است . پس نزدیکی به خدا عین نزدیکی به خویشتن و دل خویش است به روش تقوا و دین خدا . در واقع دین الهی راه و روش دل شناسی است همانطور که می فرماید خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد قرآن – و همه تعلیمات الهی از درب دل است و دل دانشگاه علم لدنی می باشد که حکمت و فرقان و قرآن و کتاب از جمله این علوم است . و باید درک نمود که علم فرقان مربوط به قلمرو فراق است و آن علم تشخیص خیر از شر ، راست از دروغ و حق از باطل است یعنی علم فرق ها !

و اما علم عرصه وصال همان علم توحید است که قرآن به معنای خاص می باشد . و نزول قرآن به همراه روح و ملائک مربوط به علم وصال است که برترین علوم است . و این علم به محمد و آل محمد و مخلصین امت او داده شده است و قبل از اسلام موجود نبوده است و اساس علوم انبیای سابق همان علم فرقان بوده است زیرا این محمد ص بود که برای نخستین بار به وصال با خداوند رسید در معراجش . و آل او بودند که جز خدا را در عالم نمی دیدند و عارفان این امت . یعنی انبیای قبل از محمد ص هنوز در عرصه فراق و علم فرقان بودند .

البته باید دانست که فسق حاصل از خیانت به عشق در قلمرو وسیعی از علوم و فنون و هنرها و ادبیات و مذاهب شرک است که اکثر مردم در طول تاریخ از این جماعت بوده اند . همه علوم و فنون و هنرهای حاکم بر تمدن مدرن از این نوع است و لذا دچار ابطال است زیرا فسق به معنای زیر پا نهادن حق دل است و حق دل وفا و عصمت و صبر است بر فراق . پس در واقع بایستی مدرنیزم را حاصل علوم و فنون و اندیشه های فاسقانه عرصه فراق دانست که با ظهور جمال واحده صاحب دل و روح خدا به پایان می رسد یعنی ظهور موعود و مسیح !

و آنچه که توبه نامیده می شود که خداوند به اهلش اظهار عشق نموده است (خداوند توابین را دوست می دارد) همان توبه از فسق است که دوباره منجر به عشق می شود و عشق دوباره و دوم فقط مختص اهل توبه است که خداوند آنان را به سوی امام هدایت رهنمون می فرماید که بایستی در تبعیت محض باشند زیرا عاشق دچار مستی است و در این مستی اگر از امام هدایت پیروی خالصانه نداشته باشد بازهم عشقش را به فسق می کشاند .

باید دانست که عشق اول عشق جنسی است به جنس مخالف . ولی عشق دوم که اجر توبه از فسق حاصل از عشق اول است عشق عرفانی به یک اهل حق است به مثابه پیرو امام طریقت ! و اخلاق و مذهبش اطاعت بی چون و چراست . ولی عشق سوم عشق الهی و حاصل لقای جمال حق است در درجه ای از تجلی .

باید دانست که دوره جذبه عشق جز مستی نیست که منجر به شهود می شود و نه علم و معرفت . ولی در عرصه فراق پس از آن است که آن مشاهدات غیبی به علم و عرفان در می آید . به هرحال هریک از این عشق های سه گانه امکان فسق شدن را دارد و آن بازاری کردن عشق است .

باید دانست که عشق جنسی حتی برای عارفان هم گاه رخ می نماید که آن به مثابه گردگیری و غبارروبی از دل است و آماده شدن برای وصال حق . عشق شیخ صنعانی یک نمونه مشهور در ادبیات عرفانی ماست که محکوم به شکست عظیمی است و این شکست دل در گل امری واجب و اجتناب ناپذیر است . و باید درک نمود آنچه که موسوم به شکسته شدن و سوختن و داغ دل است همان واقعه غبارروبی از دل می باشد که دل را مجرد و موحد می کند و اساساً عذاب النار مختص این حق است و این همان حق جهنم است. و وای به دلی که نسوزد که آنگاه مستحق سقوط در درک اسفل است که مرگ ابدی دل است .

و نیز اینکه تا عشق تجربه و فهم نگردد دین خدا هم فهم نشده است . زیرا دین راه دل است و این راه جز به پای عشق طی نمی شود . لذا دین غیر عاشقان مذهب شرک است و دین دشمنان عشق هم نفاق است .

اصلاً نبوت محصول شکست در عشق و توبه از فسق است همانطور که نخستین نبی حضرت آدم بود که در رابطه با حوا به فسق گرائید و از بهشت عشق طرد شد و نبی گردید پس از توبه . مابقی پیامبران هم به گواه تاریخ جمله تکرار همین واقعه هستند و پیامبران اولوالعزم عاشقان بزرگ تاریخ بشری بوده اند . ابراهیم ع بانی اسلام و امامت از کوره عشق دو زن (سارا و هاجر) بود که سربلند برون آمد و خدا را به زمین آورد و برایش خانه ساخت . ولی خدای محمدی و قرآنی خانه اش را در دل عاشقانش بنا می کند که:

خانه ای خواهم بسازم بهر دوست
از دل و از جان و مغز و گوشت و پوست
دوست در ما میزبانی می کند
هستی ما هم دمی میهمان اوست

و بیهوده نبود که خداوند قبل از ظهور محمد ص ، خانه اش را به دست خودش از شر اصحاب فیل نجات داد و آنان را از آسمان سنگباران کرد ولی پس از ظهور محمد ص چند بار به دست خودش این خانه را به واسطه سیل و زلزله خراب کرد . زیرا دیگر نیازی به این خانه سنگی نداشت زیرا خانه قلبی یافته بود . یعنی عشاقی یافته بود که کل خاندان خود را به عشق او قربانی کردند . و اینست که پس از اندکی از واقعه کربلا ، چند بار خانه کعبه کاملاً خراب شد و از نو در ابعاد دیگری ساخته شد که یک بارش هم به دست شقی ترین و خونخوارترین انسان تاریخ یعنی حجاج یوسف ثقفی بود که سر بریده حتی کودکان علوی را به صدها درهم می خرید .

این حق را باید دریافت که عشق زمینی و جنسی و نژادی بشر بزرگترین حجاب بین انسان و خداست و همین عشق است که دل را می میراند و آدمی را از حیات و هستی انسانی ساقط می کند . پس عشق زمینی محکوم به ناکامی و شکست است و عاقل آنست که از آن برای عشق حقیقی بگذرد و خودش را به فساد نکشد . آری عشق زمینی اساس عشق آسمانی است . ولی در گذشتن از آن و نه درماندن با آن . در ایثار آن نه در وصالش . همه پیامبران بزرگ بزرگترین معلمین عشق هستند که آداب گذشتن از عشق های زمینی را برای عشق الهی تعلیم می دهند .

عشق تصرفی و زمینی انسان علت العلل همه مظالم بشری است و جنون و جنایاتش در تاریخ . بنابراین کل بشریت و تاریخ و تمدنهای بشری مخلوق عشق هستند از دو نوعش : ایثاری و تصرفی ،راه انبیاء و راه مردم ، راه اولیاء و راه اشقیاء !

آدمی فقط در فراق عشق است که می تواند با دلش مأنوس و همدم و همنشین گردد و اینست سیر الی الله ! ولی اکثر انسانها در این فراق از دل می گریزند و اینست راز از خود بیگانگی و جنون و جنایت و رویکرد به فسق .

عشق کوره تزکیه و طهارت و عصمت نفس بشر است از خاک ! عشق دعوت انسان به لامکان و لازمان است . یک سال ماندن در عصمت و تقوای عشق ایثاری برتر از هزار سال ریاضت و چله نشینی است . عشق دعوت خداست برای انسان به سوی مقام توحید آنگونه که در سوره توحید وصفش آمده است .

فطرت دینی و الهی بشر با عشق زنده می شود . آنکه عاشق نشده هنوز در عرصه جاهلیت و حیوانیت به سر می برد . و دین طی طریق انسان از ذهن به سوی دل است و الحاق به دل . و توحید هم جز یگانگی ذهن و دل نیست آنگونه که ذهن آئینه خوانای دل باشد در همه حال . و اینست که علی ع مولای موحدان می فرماید : براستی که توحید همان رهایی از ظن است . یعنی ذهنی که جدای از دل کار می کند و بلکه بر خلاف آن است تا آنجا که دل می میرد و یا تعطیل می گردد و ذهن جز چهار عمل اصلی فعالیت دیگری ندارد یعنی حساب !

ذهن آدمی مجبور است و دلش مختار است . پس فقط اهل دل اهل اختیار است . آنکه نظر بر دل دارد هر دمی با اراده حق اراده می کند زیرا اراده ای برتر و زیباتر و عاشقانه تر از او نمی یابد و لذا اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند و اینست راز جبر و اختیار !

اختیار عشق است و جبر هم فسق است و همه فسق ها جابرانه و مجبورانه است . « هر آنچه که بی یاد خدا کنید فسق است» قرآن – فسق است یعنی باطل است . یعنی اراده حق در دل را باطل می کنید و لذا کانون اختیار را تعطیل می کنید . که « اهل جبر اهل دوزخ است » - رسول اکرم ص – و دوزخ آتش است و آتش حامل جدال و برخورد و عداوت اراده ذهن با اراده دل است و این برخورد عدم و وجود است . که عدم را به آتش می کشد و این انفجار بزرگ قلمرو پیدایش است که جهان برزخی را می آفریند که بین بود و نبود سرگردان است و این دیالکتیک است که منطق کفر است که بر کل فلسفه و علوم فنی بشر حاکم است .

فصل چهارم

حواس چیست ؟

(حس شناسی)

گفتیم که آدمی در عرصه تن و حواس و ذهن و غرایزش تماماً مخلوق امر دل است ومسئولیت آدمی هم مربوط به این حریم می شود و مسئولیت مخلوق نسبت به خالقی که از دل سخن می گوید و اراده می کند .

حواس انسان دربهای وجودش به جهان خارج است تا از این جهان رزق برگیرد . و اما جهان خارج چیست ؟ زمینه و عقبه و کارگاه خلقت خاکی انسان است . جهان رحمی است که انسان در آن زیست می کند . طبیعت مادر انسان است و قلمرو فیکون وجود آدم است . پس جهان هم معلول امر « کن » در دل انسان است و لذا می فرماید : هر چه که در زمین و آسمانهاست در تسخیر وجود انسان است . یعنی همانطور که به لحاظ لغت « فیکون » همان فی کن (در کن) است پس جهان هم در دل انسان است که کانون « کون » است یعنی تسلیم دل است و این معنای تسخیر در قرآن است و به قول مولوی : چرخ در گردش اسیر هوش ماست ! و یا به قول دیگر : ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری ! این معنا را دریاب و در آن بمان و باور کن !

و نیز دریاب که ماجرای رزق آدمی همان واقعه خلق شدن اوست در عالم خاک . یعنی رزق مواد اولیه تولید انسان است .

و نیز باید دریافت که رزق شکمی (تغذیه) فقط یکی از ابعاد ارتزاق و خلقت انسان است . هوائی که تنفس می کند از غذا اساسی تر است زیرا لحظه ای توقف در آن مرگ حاصل می شود . و نیز انواع طیف های نوری محسوس و نامحسوسی که از ماه و خورشید و سائر ستارگان بلاوقفه در تن و دل و جان آدمی وارد می شود . اصوات و رنگها و صور و بوها و طعم ها و لمس ها نیز سائر ارزاق عمومی خلقت بشرند. و انواع امواج الکترو مغناطیسی که از قوه جاذبه اجرام سماوی شبانه روز آدمی را از همه سو در بر گرفته اند نیز عناصر دیگری از خلقت انسان هستند . و اینها ارزاق محسوس هستند و دریایی از ارزاق نامحسوس و نامرئی از عالم غیب از جانب ملائک و شیاطین و اجنه در خواب و بیداری به انسان می رسند و از طریق هوش و حواس نامرئی و ماورای طبیعی انسان جذب می شوند . پس هر آنچه که در زمین و آسمانهاست در خدمت خلقت انسان است و قلمرو شدن انسان (فیکون) است به امر « کن » که از دل است . پس دل آدمی قبله گاه کائنات است . و اینست معنای سجده کردن ملائک بر آدم . آیا براستی خداوند خالق لایق پرستش و عبادت نیست ای آدمی . منتهی آدمی به جای اینکه رازق را بپرستد رزق را می پرستد و اینست کل راز بدبختی های انسان ! و اینست معنای شرک ! و حواس پنجگانه نخستین گیرنده های این ارزاق خلاقه بشرند .

منتهی طبق کلام قرآن ، خداوند خلقت هر چیزی را به آن چیز وحی نمود ولی انسان را با دو دستان خودش آفریده است . دستان خدا از آستین خود انسان بیرون آمده است . و بیهوده نیست که کریشنا خدای هندو دارای چهار تا دست است . این خدا که در صورت بشری ترسیم شده چهار دست است که در واقع دو تایش از آن خالق و دو تایش از آن خود انسان است و این مذهب شرک است . در توحید قرآنی این دو دست یکی است . همانطور که این دو اراده یکی است : اراده نمی کنید مگر اینکه خدا اراده می کند .

انسان از طریق حواس پنجگانه اش گرسنه می شود ، مایل می شود ، عاشق می شود ، حریص می شود ، دارای آرمان می شود و ... در واقع همه غرایز بشری مخلوق حواس هستند . ولی حواس مخلوق چیست ؟

اگر اصوات نبود گوش و شنوایی هم نبود . اگر اشکال و ابعاد و صور و رنگها نبود چشم و بینایی هم نبود . اگر عطرها و بوها نبود حس بویایی و بینی هم نبود . اگرمزه ها نبود چشایی هم نبود . اگر لطافت و خشونت و گرما و سرما نبود لمس و پوست و اعصاب لامسه هم نبود .

به لحاظ علمی ، همه حواس پنجگانه انواع اعصاب هستند . پس این انواع اعصاب را و دستگاه عصبی بدن را جهان بیرون آفریده اند به امر خدائی که در دل انسان است . ولی مرحله نهایی این خلقت به دست خود خدا در انسان به انجام می رسد به یاری دستان انسان : دست گوشها ، دست چشمان ، دست بینی ، دست دهان ، و دست دستان ، زیرا همه اینها گیرنده هستند .

و اینکه آیا اول گوش پدیدآمد یا صوت همان معمای مرغ و تخم مرغ است . این دو توأمان و با هم پدید آمده اند .

از آنجا که اول جهان پدید آمد و سپس انسان پس واضح است که انسان مخلوق جهان است . ولی از آنجا که جهان برای خلق انسان پدید آمد پس اول انسان آفریده شده است و جهان مخلوق انسان است . آیا مفهوم است .

همه اشکال و ابعاد و رنگها و صور موجود در کائنات متحد شدند تا چشم انسان را بیافرینند تا این چشم آنها را ببیند و بیابد و هستی بخشد پس کل جهان صور برای چشم انسان آفریده شده است . همین امر درباره اصوات و بوها و مزه ها و سرما و گرما مصداق دارد .

و همه این حواس پدید آمدند تا غرایز را پدید آورند و غرایز هم مأمور شوند تا کالبد آدمی را بسازند . و کالبد آدمی پدید آمد تا روح در آن قرار گیرد و کل این مجموعه تختی شود برای جلوس خداوند خالق و خانه ای برای عشق ورزی با انسان !

پس حواس دریچه هایی به سوی جهان هستند تا جهان در انسان روان شود و این جریان به سوی ذات روان می شود از درب دل انسان . پس انسان قرار گاه جهان هستی نیز هست . و جهان هستی هم مظهر خداوند است . پس انسان از درون و برون به واسطه خداوند محاط و محیط است و ظاهر و باطن و اول و آخر انسان جز خدا نیست : خدای ذات و خدای صفات ! خدای نهان و خدای عیان . خدای هو و خدای الله که هر دو یکی است : قل هو الله احد ! و انسان بر این « قل » بنا شده است .

هر حسی ، حسی از هستی است و بعدی از هستی را در می یابد و مجموعه حواس آدمی کل هستی و هستی واحد و واحد هستی را در می یابد که آن جمال انسان است که از کائنات استخراج شده است به واسطه حواس .

و بیهوده هم نیست که صورت آدمی متشکل از همه این حواس است و جمع این اعضای حسی است که شکل و جمال هر فردی را نقش می کند .

تفاوت صور و جمالهای بشری حاصل تفاوت قدرت دریافت این حواس از جهان است و لذا انسانهای کامل وعليين در طول تاریخ جملگی دارای صورت بسیار مشابهی به لحاظ ساختار کلی آن هستند همانطور که مثلاً طبق روایت تشخیص جمال محمد ص و ابراهیم ع بسیار سخت است زیرا این دو اول و آخر اسلام بودند . و اول و آخر هر امری یکی است.

همه حواس پنجگانه لمسی هستند منتهی به روش های متفاوت . لمس صوتی ، لمس نوری ، لمس مولکولی و غیره.

حس کامل ، حس پروردگار است یعنی حسی که خداوند را در جهان می یابد : صدای خدا ، جمال خدا ، بوی خدا و لمس خدا. همانطور که در قرآن و احادیث سخن از رنگ خدا و بوی خدا و کلام خداست . و لذا همه دیدار کنندگان جمالش دارای ویژگی مشترک در جمال هستند و آن بی تائی جمال است . همانطور که همه شنوندگان کلامش (انبیاء) هم از سلاله واحدی و از جمال واحدی بر خوردارند .

ولی در همه حال و در همه انسانها ، حواس جز حضور خداوند در جهان را دریافت نمی کند و هوش دل این حق را درک می کند و از این روست که همه بنی آدم دارای صورتی واحدند که از صورت خداست . همانطور که دارای روح واحدند که روح خداست . و این حضور روح خدا در ذات است که از دریچه دل جمال را می یابد و به آدمی از صورت او صورتی می بخشد هر چند که حواس ذهنی بشر قادر به درک این واقعه نباشد . زیرا خداوند بر عرش عظیم خود در کائنات ناظر بر انسان است . و بلکه هر موجودی در عالم عرش کرسی ای از اوست همانطور که علی ع می فرماید : خداوند در درون هر چیزی است ولی خود آن چیز نیست و در برون هر چیزی است ولی غیر آن چیز هم نیست.

در حقیقت ادراک حسی بشر همان تجلی خداوند بر انسان و صلوة اوست . « خداست که به همراه ملائک بر شما صلوة می کند » قرآن – و باید درک نمود که صلوة درجه و نوعی از تجلی است . همانطور که طبق حدیث قدسی در صلوة بشری هم در آن واحد دو واقعه رخ می دهد که یکی صلوة انسان بر خداست و دیگری صلوة خدا بر انسان است . و لذا مؤمنان اهل صلوة که دارای حضور قلبی در نماز هستند دارای سیمائی ویژه اند و اینست که قبل و بعد هر نمازی دیدار با جمال خود در آئینه امری توصیه شده است و بر صورت کشیدن دستان پس از هر دعایی هم دارای حکمتی است و آن تقویت حواس می باشد . زیرا حواس دربهایی برای دریافت وجودند . و این وجودی داده شده است و نه کشف شده . زیرا آدمی برای شنیدن و دیدن و بوئیدن هیچ کار و تلاشی نمی کند و کارحواس خود به خودی و اتوماتیک است . حواس نخستین قلمرو فیکون شدن است تحت امر کن که در دل است به واسطه جهان هستی که حضور عینی پروردگار است . و حواس کامل آنست که این حضور را به عینه و به حواس سر در می یابد . واین نشانه کمال خلقت و فیکون است .

پس در حقیقت اگر حواس جملگی انواع و درجات لمس جهانند و این لمس در اراده و عمد انسان نیست پس این خداست که انسان را لمس می کند یعنی با دستانش می آفریند .

یعنی خدای هو از اعماق ذات و درب دل ، عدم آدم را امر به کن می نماید و خدای الله در جهان برون فیکون می کند : قل هو الله احد ! و این نوع آفرینش مختص انسان است که به دستان خدا خلق می شود . و آنکه در آفرینش کامل شد خالقش را دیدار می کند و واقعه « الست بربکم » رخ می دهد . و انسان به میزانی که در این آفرینش خدای را یاری می دهد سریعتر به کمال خلقت خود می رسد . و این یاری همان اطاعت از حکم او در نزد رسولان است یعنی دین خدا. و حکم حواس در دین خدا همان تقوا است که در رأس آن تقوای چشم است که همان اساس عصمت است . تا حواس به گرد و خاک عالم مبتلا نشود تا آدمی کور و کر نگردد . و می دانیم که قرآن کریم چشم و گوش را مهمترین حواس می داند زیرا گوش حس نبوت است و چشم هم حس امامت . حواس متقی تحت الشعاع اراده و نور هوی ذات از درب دل قرار می گیرد و چشم و گوش دل می شود و حواس فاسق و بازیگوش از دل منقطع می شوند و خاک آلوده گشته و لذا جهان را عرصه گرد و خاک می یابد و این جهان دنیایی است که حاصل حواس بیگانه از دل می باشد . پس حواس قلبی داریم و حواس ذهنی : حواس نوری و حواس خاکی ! و اکثر مردمان کورند و کرند و لالند و باز نمی گردند . قرآن – به کجا ؟ به دل ! « چرا در خود نگاه نمی کنید که آن در شماست » یعنی گمشده شما در شماست . خداوند در قرآن کریم زبان و بیان را هم در همه جا در کنار شنوایی و بینایی قرار داده است یعنی از جنس حواس می داند زیرا آنهم یک داده الهی است مثل شنوایی و بینایی ! زیرا آدمی برای حرف زدن تلاش و کار نمی کند و اتوماتیک حرف می زند . و انسان بیگانه از دل حرف زدنش هم مثل لالهاست که فقط تولید اصواتی می کند که خودش هم معنایش را در نمی یابد پس در حیرت است که چرا دیگران منظورش را نمی فهمند .

نه تنها ماهیت باطنی بلکه هویت جمالی هر کسی هم مخلوق یافته های حسی او از جهان است همانطور که بر حسب ظاهر هم صورت هرکسی جز گردهمایی اعضای حسی او نیست : چشم و گوش و بینی و لب و دهان . همین اعضای حسی را حیوانات هم دارند ولی دارای جمال انسانی و ماهیت بشری نیستند زیرا صاحب دل و روح خاص الهی نیستند و از آن مهمتر به دستان خود خداوند آفریده نشده اند با اینکه به همه موجودات جهان وحی می شود و خلقت هر چیزی به واسطه وحی خداوند در آن چیز است . قرآن- ولی جهت خلقت انسانها ، به انسان وحی نمی شود و وحی انبیای الهی جهت ارشاد خلق است و نه خلقت پیامبران . زیرا خداوند خود در ذات آدمی حاضر است و به دست خودش انسان را می آفریند و اساس این آفرینش بر حواس پنجگانه و یا شش گانه استوار است که به نظر ما جنسیت نیز یک حس است که بواسطه اعضای جنسی در مرد و زن عمل می کند و بدین طریق هر بشری مذکر یا مؤنث می شود . و بدین ترتیب می توان از هفت حس سخن گفت .

حدیثی از رسول اکرم ص می فرماید اگر مردم زبان و حواس خود را اینقدر مشغول نکنند همان چیزهایی را که من می شنوم و می بینم خواهند شنید و دید . این سخن بدان معناست که نابترین و خلاقترین یافته هاي چشم و گوش وحواس در وضع انفعال و کم کاری ممکن می شود که همان وضعیت تقوایی حواس است زیرا در این وضعیت است که یاری متقابل انسان هم در کار خلقتش وارد می شود زیرا تقوا یک تلاش و جهاد بلاوقفه است که عملکرد حواس را از وضع خود به خودی و سهوی خارج می کند و این به خود آئی حواس است که موجب هوشمندی آن در یافته هایش می شود و لذا یافته های حواس دقیقتر و زلالتر و حقیقی تر می شود . و اصلاً تلاش و عملکرد تقوایی حواس خود به خود همراه با یاد خداست زیرا مجری امر خداست . و این یادست که حواس را از ابتلای به فسق یعنی ابطال و سهویت و کوری و کری خارج می کند « رزقی که در آن یاد خدا نباشد فسق است » قرآن – و یافته های حسی اساسی ترین رزقها و بلکه امّ ارزاق است زیرا همین حواس بنا کننده غرایز هستند و غرایز مصرف کننده مستقیم ارزاق می باشند .

اکثر انسانها گوش نمی دهند ، نگاه نمی کنند ، نمی چشند ، بلکه شنوانده و نمایانده و چشانده می شوند یعنی مفعول محض و کور و کرند . و تقوای حسی عین مراقبه حسی است که آدمی را در کار خلقتش با خدا یاری می کند « هر که خدا را یاری کند خدا هم او را یاری می کند . هرکه خدا را اجابت کند خدا هم او را اجابت می کند . هرکه خدا را یاد کند خدا هم یادش می کند و ... » قرآن –

اگر فهم دقیق این یاری و یاد و اجابت متقابل بین انسان و خدا حاصل نشود عین شرک معنا می دهد آنهم شرک انسان در امر خلقتش یعنی شرک وجودی ! و از آنجاست که خود خداوند آدمی را امر و دعوت به این یاری و یاد و اجابت می کند پس شرک نیست . بدلیل عدم توجه به این نکته واضح است که برخی تقوا را شرک آشکار می خوانند.

در عرصه ختم نبوت نیز وحی منقطع نگشته است منتهی از طریق خود رسول و اولیای الهی به مؤمنان . همانطور که در قرآن آمده است که : ای رسول آنچه را که به تو وحی کرده ایم به مؤمنان وحی کن . و این وحی امری جاری تا

پایان جهان است . مثلاً همانطور که ابن عربی ادعا کرده است که برخی از آثارش را به وحی و املای حضرت رسول اکرم ص نوشته است . و این حق است . و اتفاقاً این وحی بسیار رحمانی تر از وحی مستقیم از جانب خدا است . چرا که رسول اکرم ص مظهر رحمت خدا بر عالمیان است . « و رسول بر مؤمنان غفور و رحیم است » قرآن – و از اینجاست که پیامبر اکرم می فرماید که اگر مردم حواس خود را از اشتغالات سهوی پاک کنند شنیده ها و مشاهدات او را می یابند . یعنی صاحب وحی و کشف و شهود عرفانی می شوند از جانب خود رسول و یا اولیای الهی که در حقیقت همان اولیای رسول هستند .

اگر در عالم خواب بسیاری مشاهدات غیبی حاصل می آید بدلیل تقوای اجباری حاکم بر خواب است که حواس از اشتغالات کاذب منزه هستند . « آنانکه تقوا پیشه کنند خداوند تعلیمشان می دهد » « ما نشانه های خود را در بیرون و درون به مؤمنان می نمایانیم تا بدانند که او حق است » قرآن –

و این مشاهدات و تعلیمات الهی همه به واسطه حواس است که حس بینایی گل سرسبد همه حواس می باشد زیرا یقین بارترین حواس است . زیرا جمال حق را در می یابد آنهم به جمال انسانی و اولیایی که مظهر حق هستند بدینگونه به مؤمنان شناسانده می شوند . « تا بدانند که او حق است » قرآن –

مخلوقی کاملتر و حجتی نابتر و یقینی تر از جمال انسان در دو جهان نیست زیرا کل کائنات برای پیدایش این جمال آفریده شده است که محل ظهور جمال ذات خداوند است . در یک حدیث قدسی به نقل از فتوحات مکیه از ابن عربی آمده است که در قیامت کبرا چون خداوند نقاب از رخ می گشاید و خود را معرفی می کند بسیاری از مردمان متدین انکارش می کنند و می گویند که خدایا ما در دنیا شرک ورزیدیم دیگر نمی خواهیم در آخرت هم مشرک باشیم . و فقط کسانی که در حیات دنیا امام زنده ای را درک کرده بودند لقای الهی را باور کرده و سجده میکنند یعنی مؤمنان حقیقی.

و جمال آدمی چیزی جز اعضای حسی او نیست . و این دال بر اهمیت و قداست این حواس است که خداوند به آنها سوگند یاد می کند . و بارها در کتابش می فرماید « به شما چشم و گوش و دل دادیم پس چرا شکر نمی کنید الا عده بسیار قلیلی و به مقدار بس اندکی »

کل نبوتها از گوش است و امامت ها از چشم . و خداوند کل جهان هستی را با نظری آفرید . و انسان هم می تواند به قول حافظ آنانکه به یک نظر خاک را کیمیا کنند !

بهشت و دوزخ و برزخ حاصل سه نوع دریافت حسی مخصوصاً نگاه است . و لذا اهل بهشت دارای قرةالعین یعنی نور ویژه ای در چشمان خود هستند . قرآن – و یا حضرت رسول ص نماز را نور چشم خود می خواند . یعنی آدمی بر نماز اگر با دل و خلوص و معرفت باشد به این نور چشم محمدی (قرة العین) منور می شود و خدایش را دیدار می کند که باز فرمود « پروردگار در قبله نماز گزار در انتظار است » یعنی قبله سمت خانه سنگی خدا نیست بلکه سمت جمال خداست . پس نماز حقه نیز در رأس اموری است که حواس آدمی را منور و کیمیا بین می کند و حق بین و خدابین .

باید باور کنیم که خداوند و بلکه کل عالم غیب در همین دنیا عیان است در آخر الزمان به برکت وجود معراج محمدی و حضور امام مبین . پس باید باور کنیم که این مائیم که کور و کر و مدهوشیم . و این باور سرآغاز بیداری و هوشیاری حواس است . زیرا انسان تا کفر خود را باور نکند ایمان نمی آورد .

حواس بایستی مؤمن باشد . ایمان جز این توهمی بیش نیست . حواس مؤمن یعنی اینکه آدمی باور داشته باشد که ماورای طبیعت در طبیعت عیان است زیرا آخرالزمان و عرصه یوم الدین و قیامت پنجاه هزارساله است زیرا مسلمانیم. و این اساس مسلمانی و فرقش با سایر مذاهب است زیرا امت محمدیم ! پس بایستی چشم و گوش و شامه محمدی داشته باشیم . «و خدا در زمین و آسمانها نیز هست » قرآن –

این الفبای روانشناسی حواس است . حواس آدمی بایستی در جهان ، روان باشد و در جستجوی کسی که مشغول آفرینش آدم است . و باور به این حقیقت که اساس یاد نقد خدا و نقد یاد خداست که حواس آدمی را روحانی و روان می کند در ذات جهان .

گفتیم که دل کانون اراده و اختیار انسان است ولی این اراده و اختیار در عرصه واقعیت فعلی از حواس آغاز می شود اگر حق حواس را درک و باور کنیم . اگر دستتان به دلتان نمی رسد به صورتتان که می رسد . لااقل آستین بالا زنید و دستی به سوی خدائی که در همه سو هست بالا برید و از او شنوایی و بینایی طلب کنید و آنگاه دستان خود را به

صورت خود بکشید و خود را لمس کنید . این دستان خداست که از آستین شما بیرون است . این دستان را باور کنید تا کرامتش و اعجاز و خلاقیتش بر شما آشکار شود تا بدانید که این حق است . بدینگونه در خلقت خود مشارکت کنید و سرنوشت خود را به دست خود بسازید . و این شرک نیست زیرا جز او نیست که بخواهد شریک او باشد . و اینست راز ابطال شرک و اعمال مشرکانه . یعنی شرک یک توهم و جنون و جهل بزرگ است . زیرا چشمی جز چشم خدا نیست . گوشی جز گوش خدا نیست ، جمالی جز جمال خدا نیست دستی جز دست خدا نیست و کسی جز خدا نیست . پس شرک محال است پس محکوم به ابطال است .« چیزی شبیه او نیست». قرآن – بلکه هر چیزی عین اوست و مظهر اوست . پس شرک حاصل کوری و کری است . و خود کوری و کری حاصل شرک است .

برای دریافت معارف کاملتری درباره حواس به سایر آثارمان همچون « عرفان بدن » و «الفبای خود شناسی» رجوع کنید.

فصل پنجم

غرایز چیست ؟

«غریزه شناسی »

به فعل و انفعالات و خلق و خوی پایدار و نهادینه شده وجود آدمی غرایز گویند که ارکان حیات محسوب می شوند و لذا خود حیات امّ الغرایز است مرگ نیز از غرایز است و همه غرایز دارای هویتی دوگانه و دیالکتیکی اند همانطور که خود زندگی در نفس خودش مرگ را به همراه دارد و هردمی با بازدمی توأم است .

تنفس یک عمل غریزی است که پایدارترین غرایز و بستر غرایز است . گرسنگی و سیری و شهوت جنسی ، کارو بازی و تفریح ، خواب ، خستگی و رشد جسمانی از مهمترین غرایزند . یکی از خصایص غرایز عادت است و لذا هر عادتی در زمره غریزه می آید و با غرایز اصلی پیوند می خورد . و تنفس قوی ترین عادات حیاتی بشر است که در بطن خود مرگ و زندگی را در هر دم و بازدم داراست .

و اما تأویل هر غریزه ای به کارکرد حواس طبیعی بشر باز می گردد یعنی غرایز به مثابه ترمینال وجود حواس می باشند و متقابلاً حواس را تحت فرمان خود می گیرند . مثلاً حواس مولد گرسنگی اند و برای ارضای آنهم کار می کنند. شهوات نیز مولد حواس هستند و ارضای آنرا تدارک می بینند .

غرایز لذایذ نفس و عذابهای آنند . غرایز زنجیرهای اتصال آدمی با عالم طبیعت هستند و کل آنچه که اخلاق و فرهنگ بشری نامیده می شود بر محور غرایز شکل گرفته اند و بلکه عمده قوانین و عرف و شریعت ها بر اساس غرایز و در خدمت سامان دهی آن پدید آمده اند . در این باره می توانید به رساله غریزه ها از اینجانب نیز رجوع نمایید .

فیکون (شدن – رشد) جز غرایز هدف و بستری ندارند و همه خلق و خوی آدمی از خیر وشر و رشد و انحطاط مربوط به فعالیت غرایز است . خلق جدید یا زایش عرفانی هم از بطن و متن غرایز رخ می نماید. کل امر تعلیم و تربیت هم نهایتاً به فعل و انفعالات و کیفیت غرایز منجر می شود . انسان کامل هم انسانی با غرایز خاص می باشد و کمالش در کم و کیف غرایزش آشکار و معلوم می آید . غرایز هر چند که از ارکان حیات دنیوی انسان هستند ولی پس از مرگ هم به کیفیتی دگر ادامه می یابند و بهشت و دوزخ هم بهشت و دوزخ غرایز است و غرایز بهشتی و دوزخی ! غرایز قلمرو شدگی انسان است .

تنفس امّ الغریزه است و نیز حیات غریزه هاست که تمامیت نفس آدمی را می سازند . پس تنفس همان هوای نفس است و این هوا منشأ حیات هم هست . و نیز باید درک کرد که تنفس تعین خاکی و تشریعی (تدریجی) دمیده شدن روح در کالبد انسان است همانطور که روح به لحاظ لغت هم از « ریح » به معنای نسیم و باد هوا می باشد . تنفس آدمی همان تنفس خدا در انسان است که مولد نفس (خود) انسان است و در همه حال و هر کجائی با انسان است : « هر کجا که باشید او با شماست » قرآن – در این راز تأمل کن و بمان که سر نخ توحید و وحدت وجود است .

تنفس در آدمی همان واقعه روان شدن روح در تن است و لذا آدمی این جریان روح را کاملاً در دل خود احساس می کند و این تجسد و دمیده شدن روح خدا از بیرون است . همانطور که یک روح دیگر که روح تکوینی و ازلی است از اعماق ذات آدمی در دل و تن و جانش دمیده می شود و بالا می آید و تلاقی و وحدت این دو روح عین وحدت وجود و یکی شدن ظاهر و باطن و اول و آخر است . همانطور که به قول حضرت رسول اکرم هرچیزی ظاهری دارد و باطنی دارد . و اوست ظاهر و باطن -قرآن !

و اما عادی و عادت شدن امری مربوط به غرایز و از غرایز است که هم وجه رحمانی دارد و هم وجه ظلمانی و شیطانی ! عادی شدن امور به یک لحاظ همان راحت و آسان و خودی شدن امور است و به لحاظ دیگر سهوی و نسیانی شدن امور است . تا آنجا که بدون تقوا که همان عادت شکنی است (امام صادقع) همه قوای حیاتی دچار رخوت و سستی و کهولت و بیماری می شوند و افسرده می گردند و شعور و آگاهی هم تحلیل می رود .

امر ریاضت در مذاهب هدفی جز شکستن ظلمت عادت غرایز ندارد تا آنجا که در میان صوفیان قدیم حتی ترک تنفس رایج بوده است که کمترینش تلاش برای تنفس آرام و کند و منقطع است که موجب انقلابی عظیم در روان و کارکرد غرایز حیاتی می شود . همانطور که با مرگ این تنفس کاملاً قطع می شود و با این انقطاع کل روان و غرایز وارد کیفیتی دگر و برتر می شوند و حیاتی دگر رخ می نماید .

آنانکه کمال روح را مرگ و نابودی غرایز می پندارند از معرفت بیگانه اند . زیرا انسان کامل محمد مصطفی ص خودش را به لحاظ غریزه جنسی که اشد غرایز است شدیدترین مرد جهان می داند که این از ویژگی پیامبران و اولیای الهی است .

در واقع رشد و کمال غرایز به معنای برخورداری بیشتر و نابتر و خالص تر از غرایز است که مجاری حیات هستند و این را باید دانست که شهوت و حرص غریزی حاصل قحطی و بیماری و نقص غرایز است و ابتلای غرایز به ظلمت و سهویت و عادت و جهل . همانطور که مثلاً آدمهای پرخور و شکم باره عموماً دچار سوء تغذیه و کمبود مواد حیاتی در بدن هستند و آدمهای هرزه هم به لحاظ جنسی فلج می باشند و این عذاب کفر و جهل است . همانطور که مثلاً کار به عنوان یکی از غرایز در نزد علی ع بهترین نوع تفریح است ولی برای عامه مردمان جان کندن و عذاب است .

یکی از ذکرهای عارفان ذکر تنفس است که موسوم به ذکر حیات می باشد که با هر دم و بازدمی خدای را به اسمی خاص که معمولاً یا حی و یا قیوم است یاد می کنند و بدین طریق منشأ غرایز و حیات را سهویت زدائی و نسیان زدائی می کنند . زیرا در فرهنگ قرآنی تنفس هم که به یاد خدا نباشد فسق است زیرا تنفس حیاتی ترین رزق وجود است . فسق یعنی ابطال و بیهودگی حیات و غرایز . و همین اساس هرزگی ها و افسار گسیختگی غرایز است که وجود را به سوی ابطال و عبث (فسق) می کشاند .

در قرآن می خوانیم که انسان باید در حال غذا خوردن بر غذایش نظر کند . و این نکته ای بس لطیف و عالی در سلامت است که شامل حال سائر اعمال و غرایز هم می شود .

شاهدیم که اکثر آدمها مخصوصاً در حین غذا خوردن تلویزیون تماشا می کنند و در حین تلویزیون تماشا کردن با همسر خود حرف می زنند و در حین حرف زدن به فکر تجارت دیروز هستند و ... این همان فسق و ابطال و سهویت و عادت غرایز است که کل وجود را به سوی نسیان و پریشانی و بیماری می کشاند . یعنی آدمی در هیچ یک از اعمال و احوال خود حضور ندارد زیرا اصلاً حضور ندارد . پس او کجاست ؟ این سرنوشت نفس (خود) عاریه ایست که ذاتاً بی خود است و بی وجود . زیرا اتصال به دل ندارد یعنی از ذاتش بیگانه است و لذا وجودش بین درون و برون دچار شقاق و نفاق است . و این شامل حال غرایز هم می شود و در غرایز به صورت شقاوت و عذابها و جنون خود نمایی می کند .

مولانا می گوید که مردم می پندارند که عارفان زجر می کشند در حالیکه لذتی که از حیات و غرایز خود می برند در تصور عامه مردمان نیست زیرا به قول قرآن قرة العین دارند یعنی بینایی خاصی دارند که در آن لذتی خارق العاده است. عیاشی و اسراف و افراط در غرایز حاصل قحطی زدگی و ناکامی و عدم برخورداری آن است که هرگز ارضاء نمی شود . و لذا کافران (بی دلان) مصرف پرست و اسراف کارند و پر هزینه زندگی می کنند و این وصف غرایز دوزخی است که غرایز ناری هستند . و همه امراض جسمی و عصبی و روانی حاصل همین وضع است . و بیهوده نیست که قرآن کریم قلب آدمی را کانون مرض خوانده است . یعنی ناکارآمدی دل و غفلت انسان از دل و کهولت و ظلمت حاکم بر دل . همه مفاسد و مظالم بشری هم معلول این مسئله است و نمادی از حیات دوزخی بر زمین است .

در قرآن کریم همه اوصاف اهل بهشت و دوزخ تماماً غریزی هستند و اساس لذایذ بهشتی . بینایی ویژه چشمان اهل بهشت است و سپس سائر حواس که بنیانگذار غرایز می باشند .

در حقیقت می توان غرایز را برحسب حواس تقسیم بندی نمود مثل غرایز چشمی ، غرایز گوشی ، غرایز لمسی ، غرایز بویایی و چشایی و گویایی . یعنی غرایزی که بر محور یکی از این حواس شکل گرفته اند که البته از سائر حواس هم بهره مندند . مثل غریزه جنسی که بر محور لمس استوار است و غریزه تغذیه
که بر محور چشایی بنا شده است . و یا زیبایی پرستی نیز از غرایز است که بر محور بینایی بنا شده است. حرف زدن هم اساساً غریزه است که انسانها در همه حال میل به سخن گفتن دارند که همان حس گویایی و زبان است .

ارضای غرایز نیز تماماً بر میزان قدرت و حساسیت و ادراک حواس قرار دارد . بخشی از ارضای غریزه گرسنگی به واسطه دیدن و بوئیدن و چشیدن است و نه صرف بلعیدن . آنهایی که از این حواس بهره لازم نمی برند بیشتر می خورند . سعدی می گوید : تلخ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشا کنان بستانیم . آنهایی که دارای حواس حساس تر و لطیف تر و خلاقترند در مصرف غریزی قانع ترند زیرا غنی ترند . اینست که فقر ظاهری عرفا و اولیای الهی از غایت غنای آنهاست و بی نیازی .

یکی با بوئیدن سیب سیر می شود و دیگری با خوردن ده تا سیب هم نمی تواند کام خود را از سیب بستاند. آنهایی که کورترند هرزه بین ترند و آنهایی که کرترند بیشتر داد می زنند و آنهایی که ذائقه شان حس کمتری دارد بیشتر می خورند . پس باید درک کرد و جستجو نمود که حواس آدمی چگونه احیاء می گردند اینست راز غنا و ارضای غرایز . زیرا همه مفاسد و مظالم بشری معلول تلاش برای ارضای غرایز رنجور است که هرگز ارضاء نمی شوند و اینست

دوزخ غریزه ها آنگونه که در قرآن می خوانیم که هرچه بیشتر می خورند و می نوشند گرسنه تر و تشنه تر میشوند. پس بهشت و دوزخ هر دو مخلوق حواس و غرایز آدمی هستند و گرنه جهان واحد است . برای یکی بهشت و برای دیگری دوزخ و برای سومی برزخ است . از حضرت رسول اکرم ص سئوال می شود که وسعت بهشت چه قدر است می فرماید به وسعت کل جهان هستی . سپس از وسعت دوزخ می پرسند که پاسخ همان است . پس هر دو انسان است. همانطور که به قول قرآن ، هیزم دوزخ ، مردمان هستند و دربهای بهشت نیز اولیای الهی می باشند همانطور که حضرت رسول خدا ص ، علی ع و سلمان ع را دربهای بهشت نامیده است .

غرایز ، کارخانه عملکرد حواس است . و مبدأ و معاد غرایز نیز حواس است .

همه عبادات و عبودیت آدمی نیز از حواس و به واسطه حواس و بر حواس است . همانطور که همه فسق های آدمی و کفرانش . کمال عبادت ، سجده است که مالیدن صورت است که جامع همه حواس می باشد بر خاک ! آیا آدمی به خاک سجده می کند ؟ چه طور ممکن است ؟ ملائک آدمی را سجده کردند آیا آدمی باید کمتر از خودش را سجده کند ؟ آدمی در حقیقت صورت خودش را به صورت پروردگارش می ساید و بلکه آنرا می بوسد . سجده یعنی بوسیدن آیا نه اینست؟

پس واضح شد که کل عبادت از حواس است و به واسطه حواس است و بر حواس است . آیا مفهوم است ؟

ولی این حواس بر اساس تجربه و معرفت حاصل از غرایز است که به این نیاز و حق عبادی و سجودی می رسند و این وصال غرایزی است که حق را دریافته اند و این وصال با خالق است به واسطه خود او ، زیرا همه این حواس و جمال آدمی و روحش امانت الهی در نزد عدم است که به این امانت وجود یافته است و اینک وجود را سجده می کند و این سجده همان واقعه وجود یابی است .

پس حواس و غرایز جمله کارگاه وجود یابی عدم است . و این حواس و اصل حق غرایز هم جمله از وجود است . زیرا فقط وجود می تواند وجود را درک کند . آدمی به واسطه وجود خدا ، وجود انسانی خاص خود را می یابد که وجودی برتر است و گرنه خداوند به واسطه خلق انسان به فزونی نمی رسید : فتبارک الله الاحسن الخالقین ! این فزونی همان اکبر شدن الله است : الله اکبر !

اگر این راز را یافتی سرالاسرار هستی را یافته ای و نیز همه اسرار دین و عرفان را !

« این چشمان نیستند که خداوند را درک می کنند بلکه خداست که چشم ها را درک می کند». قرآن - یعنی این خداست که در چشم انسان قادر به دیدن خویشتن است . یعنی این چشم ، چشم خداست اگر بینا شود و مابقی حواس نیز . « من چشم او می شوم که با چشم من می بیند و گوش او می شوم که با گوش من می شنود ... » حدیث قدسی . این تبدیل حواس حیوانی به حواس انسانی است .

به راستی عملکرد حواس آدمی از کل عملکرد کائنات جادوئی تر است و به راستی علوم و فنون بشری در تبیین این عملکرد بس کودکانه و مضحک است . زیرا کل این کائنات مخلوق این حواس هستند و به واسطه این حواس است که هستند آنچه که هستند . و کائنات بدون حواس آدمی هر چه باشد (اگر باشد) به کلی غیر از اینست که هست . همانطور که جهان هستی در چشم یک عارف واصل کمترین شباهتی ندارد به آنچه که عامه مردمان می بینند . و این تفاوت کمتر از تفاوت کوری و بینایی نیست .

پس جهان در حواس انسان است که آفریده می شود دمادم . « و خداوند هر لحظه در وضعی دگر است» قرآن – و این جهان است که هر لحظه دگر است زیرا جهان مظهر اوست و عین اوست .

و اما چگونه می شود جهان هستی هم مظهر خدا باشد و هم چشم خدا باشد ؟ یعنی جهان ، عرش اوست و از این عرش انسان را می نگرد و هم بر این عرش دیدار می شود از چشمان کسانی که چشم اویند یعنی به نور او بینا شده اند . و هرکه او را دید او می شود از جمله حواسش ! « هرکه مرا ببیند خدا را دیدار کرده است» علی ع.

هم جهان قدیم و هم جهان جدید در خلق جدید هر دو از حواس انسان آفریده شده است و برای حواس انسان . هم جهان خاکی و هم جهان نوری !

این روح است که می بیند و می شنود و می بوید به همین دلیل در خواب هم با چشمان بسته می بیند .

جهان قدیم ، یعنی جهان قبل از خلق انسان بواسطه حواس قدیم و تاریخی درک می شود که حواس ذهنی (حافظه ای – ژنتیکی) هستند ولی جهان جدید و انسانی و روحانی و عرفانی با حواس قلبی درک می شوند و در این درک جز خدا دیده نمی شود که بر عرش ناظر است ولی در جهان قدیم خداوند هنوز بر عرش عالم مستقر نشده بود . این نکته را نیز فهم کن که از اهم معارف حقیقی است .

یعنی آدمی با حواس ذهنی خویش گذشته جهان را در می یابد و نه اکنونیت آنرا . و این هوش و حواس دهری و تاریخی است که به ارث می رسد و عاریه ای است و خلاق نیست همانطور که واقعی و رئالیستی به معنای حقیقی کلمه نیست بلکه ارتجاعی است و عقب مانده است به معنای حقیقی کلمه ! « و این دهر است که انسان را هلاک می کند » و این هلاکت و خسران حواس است .

همانطور که طبق علوم مدرن بسیاری از ستارگانی که در آسمان دیده می شوند اکنون وجود ندارند و نورشان از میلیونها و میلیاردها سال پیش به ما رسیده است . پس ما عقب مانده عالم وجودیم و این همان خسران عصر و نسیان دهر است . به قول قرآن –

و اینست که علی ع می فرماید « براستی که توحید جز رهایی از ظن نیست». رهایی از هوش و حواس ذهنی و اتصال به هوش و حواس دل که قلمرو اکنونیت و واقعیت جاری است . و اینست راز ابطال علوم ذهنی بشر !

در واقع انسان کافر دل انسانی خیال باف و ایده آلیست است زیرا مرتجع و عقب مانده و تاریخ زده و مبتلا به ادراک زمانی و دهری است . و انسان تا خدا را دیدار نکند موحد وجودی نشده است و با چشم ظن نمی توان خدا را دید و لذا رهایی از حواس ظن عین توحید است و یگانه بینی . اینست که بارها در قرآن تکرار شده که اکثر مردمان کور و کر و لالند . پس واقعیت جهان را در نمی یابند و این معنای غفلت است و خواب . «مردمان چون بمیرند بیدار می شوند» زیرا حواسشان گرد و غبار زدایی می شود یعنی بدن زدائی !

غرایز نیز که تماماً حسّی هستند همینگونه اند و لذا رنجور و ناکام و قحطی زده و حریص و دیوانه اند .

در بهشت طبق قول قرآن ، غرایز به اصل خود باز می گردند یعنی به حواس محض و نوری ! و لذا دیدن عین وصال است و شنیدن عین الحاق است . به بیان دیگر غرایز به معنای دنیوی از بین می روند و تأویل به حواس ازلی می شوند .

انسان به واسطه حواس فقط وجود را درک نمی کند بلکه وجود را می یابد و موجود می شود و به واسطه غرایز این موجودیت را تجربه می کند و می شود آنچه که یافته است . غرایز قلمرو علم هستند . غرایز کافر و قحطی زده مولد علم بغی است که علم بخیل و سلطه جو و مخرب می باشد . و غرایز مؤمن و موحد هم مولد علم باقی : علم ایده آلیستی که تاریخی و دهری است و علم رئالیستی که اکنونی و حضوری است : علم ذهنی و علم قلبی !

همانطور که به قول قرآن ، مذهب کافران پیروی از پدران (تاریخ) است هوش و حواس آنها نیز چنین است و چون حواسشان قدیمی و موروثی است عقل و دینشان هم چنین است زیرا عقل و دین محصول هوش و حواس است : عقل و دین و حواس ذهنی و یا قلبی ! زیرا ذهن تماماً موروثی است و لذا منبع تغذیه ای جز حافظه ندارد و این هلاکت هوش و حواس است . « این دهر است که انسان را هلاک می کند» قرآن –

انسان تا خدا را نبیند حواسش به خود نمی آید و از خواب مرگ بیدار نمی شود و حاضر نمی گردد در جهان . حضور جهان را در نمی یابد و همچنان ایده آلیست و آرزو پرست است یعنی هستی اش بایستی است و انسان « بایستی » از واقعیات بیگانه و کور است و این عدم پرستی است و ظلمت پرستی !

آنچه که می گوئیم نظریه پردازیهای متافیزیکی و آرمانشهری و فلسفه بافیهای عرفانی نیست بلکه حاصل تجربیات و مشاهدات عینی بنده در بیداری است .

اصولاً غرایز معلول ناکامیهای حواس است . حس کامل منجر به غریزه نمی شود ولی آدمی به تجربه و علم غریزی خود قادر است که به کمال حس برسد . یعنی به طور مثال آدمی اگر بتواند حس شامه و چشائی اش را به کمال برساند

به همان طریق سیر می شود و نیازی به بلعیدن غذا ندارد . آدمی اگر به کمال بینایی برسد نیاز به مقاربت جنسی نخواهد یافت . شهوات حاصل نقص حواس هستند . و لذا برای انسان کامل در حیات دنیا اعمال غریزی اش در حکم عبادت و انجام وظیفه است . این نکته را نیز دریاب تا معنای کمال را دریابی ! و نیز حقانیت مقام عصمت را در امامت که هم از نوع ذاتی و منصوص است و هم اکتسابی و عرفانی! و نیز انسان بهشتی ! انسان اگر به کمال حواس برسد جاودانگیش را در حیات دنیا یافته است و لذا برای ادامه بقایش نیاز به خوردن و جماع و تولید مثل ندارد زیرا کسی که جمال احدی و صمدی را دید خودش هم چنین می شود . زیرا دیدن همان یافتن و شدن است .

انسان همانست که می شنود و می بیند و می بوید و می چشد و لمس می کند و می گوید . تفاوت انسانها در درجه و کیفیت ادراک حواس است زیرا اندیشه و عمل و غرایزش جمله معلول حواس اوست . زیرا اندیشه و عمل در خدمت ارضای غرایز هستند .

باید درک کرد که اراده به قدرت و سلطه و ثروت که نوعی غریزه تصور می شود معلول نقصان حواس و ناکامی غرایز حیاتی است که می خواهد بدینگونه این نقص و ناکامی را جبران کند که هرگز نمی کند وبلکه بر ضعف و قحطی و بیماری آن می افزاید .

اراده به تملک عاطفی سائر انسانها و خاصه جنس مخالف که موسوم به عشق است نیز معلول دیگری از این نقصان و خسران حواس و غرایز می باشد و گوئی یافته های عاطفی خود را به عنوان مایملک ابدی خود به ثبت می رساند و این به معنای غایت قحطی و بی وجودی انسان است که در لباس عشق پنهان می شود و حاصل غایت کوری و کری و لالی است و غایت بی رابطگی و بی عاطفه گی و مرگ دل .

یعنی عشق جنسی نیز که نوعی غریزه تصور می شود حاصل غایت بیماری و ناکامی غریزه جنسی و خسران حواس خاصه بینایی است . بنابراین اراده به مالکیت و سلطه و قدرت و تصاحب عاطفی (عشق) از ناکامی و بیماری غرایز و بطالت حواس و مرگ دل می باشد .

غرایز نیز همچون افعال و امیال و افکار به دو نوعند : خودی و بی خودی : قلبی و ذهنی ! ذاتی و عاریه ای ! غرایز عاریه ای که برخاسته از خودیت تاریخی - اجتماعی است و در جهت ارضای خود غایتی ندارد و قلمرو جنون و جنایت است که امروزه این غرایز در عصر تکنولوژی به غایت مالیخولیایی خود رسیده اند و بلکه شاهد پیدایش غرایزی کاملاً تکنولوژیکی هستیم مثل تماشای تلویزیون یا کار با اینترنت و گوش دادن به موسیقی که حتی در عالم خواب هم ادامه می یابند . این غرایز حتی غرایز حیوانی بشر را به هلاکت انداخته و ایجاد انواع امراض لاعلاج و مالیخولیایی کرده اند مثل انحرافات جنسی و جنایات اینترنتی.

تکنولوژی و خاصه از نوع ارتباطاتش عرصه جولان مالیخولیایی غرایز است که غرایز را به غایت قحطی زدگی رسانیده و اراده آدمی را به سوی جنایت می برد و چه بسا کل شخصیت حیوانی و حتی عاریه ای و تاریخی فرد را نابود کرده و وجودش را تحویل شیاطین می دهد . شیطان پرستی آشکار در عصر ما بیانگر چنین فاجعه ای است . این غایت غرایز تاریخی بشر است که در آخرالزمان در کالبد تکنولوژی منهدم می گردد .

فصل ششم

حالات و صفات

حالات آدمی که بیانگر حس های آنی هستند برخاسته از واکنش حواس بر نفس بشرند و صفات انسان هم برخاسته از واکنش غرایز بر نفس می باشند .

حالات و صفات از یک جنس هستند منتهی با دو مداومت و مقاومت متفاوت که یکی لحظه ای و موقتی و دیگری دائمی و پایدار است مثل : خشم ، شتاب ، ترس ، گلایه ، شوق ، وسوسه ، دغدغه ، دلتنگی ، حرص ، امید ، یأس ، کبر، شک ، حیا ، انکار ، شکر و دلهره ، وحشت ، اعتماد ، تصدیق ، ضعف ، حزن ، شادی ، ادب ، پریشانی ، حب، بغض، کنجکاوی و غیره .

درواقع صفات همان حالات پایدار و دائمی هستند و یا حالات همان صفات دمدمی و گذرا می باشند .

همانطور که درک می کنیم همه حالات و صفات آدمی دارای ماهیتی دوگانه و دیالکتیکی هستند : شادی و غم ، یأس و امید ، صبر و شتاب ، کفر و شکر ، حب و بغض و غیره . و آن حاصل دو وضعیت کلی از دل انسان است : قبض و بسط یا ثقل و روانی یا تاریکی و روشنایی یا نزول و عروج ! این دل است که یا دچار قبض و ثقل و تاریکی و تنزل روان است و یا دچار بسط و روانی و روشنایی و عروج روح یا روان! و این اساس روانشناسی احوال و صفات بشری است که طبعاً مولد دو نوع و کیفیت از امیال و افکار و اعمال و گفتار می باشد .

نفس (خود) آدمی روان است و این جریان روح است . و روح آدمی که روح خداست در خلقت تکوینی ، یا از اعماق ذات هوئی انسان بالا می آید و به سوی درب دل عروج می کند تا وارد بر تن و حیات دنیوی انسان شود که این وضع انبساط و روانی و روشنایی و عروج نفس است و همه احوال و صفات نیک حاصل این وضع است و یا به عکس روی به سوی ذات هوئی دارد و در قهقرای عدمی و عمائی وجود به قهر می رود و لذا تن و دل و روان و اندیشه و هوش و حواس و غرایز هم دچار انقباض وکدورت و تاریکی و ثقل و قحطی و افسردگی می شود و این علت همه احوال و صفات بد در انسان است این شاه کلید خودشناسی و روان شناسی روحانی و عرفانی و قرآنی است . که همه حالات و صفات و امیال و اعمال ضد و نقیض آدمی از این دو وضعیت کلی می باشد . این هبوط و عروج روح در انسان است و یا صعود و سقوط آن !

روان آدمی در حال انبساط و عروج روح رویکرد خودی و قلبی دارد و لذا آدمی دارای عملکردی خلاق و اصیل است ولی در حال انقباض و هبوط روح رویکردی بی خودی دارد و به هویت من - توئی و عاریه ای و تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی روی می کند و اساساً یک مقلد مجبور است .

اساساً مؤمنان اهل معرفت هستند که با این دو گانه گیهای روحی و حالات و صفات متضاد در خود روبرویند ولی کافران از انبساط روان بیگانه اند و لذا همه امیال و صفات و حالات و اعمالشان انقباظی و عاریه ای می باشد . زیرا مؤمنان حتی در شدیدترین انقباض روح و دل هم به ندرت به طور کامل تن به هویت من – توئی و عاریه ای می دهند و لذا در این اوضاع دچار تضاد و بحران بزرگی می شوند و مقاومت و جهاد می کنند تا به دام هویت من – توئی جامعه نیفتند . و لذا انقباض قلبی در مؤمنان به مثابه امتحان ایمانشان نیز می باشد هرچند که چه بسا عذاب شرکهایشان نیز می تواند باشد . « ای مؤمنان از اکثریت مردم پیروی نکنید که به ظلم می گرائید و بدانید که اکثرالناس جز ظن خود را پیروی نمی کنند » قرآن – و ظن قلمرو فرمانروایی دنیا و تاریخ و ناس و هویت من – توئی است . و« بدانید که ظن برای وصول حق کفایت نمی کند » قرآن –

اصولاً ذهن آدمی تحت الشعاع احوال و صفات اوست که طبق حافظه تاریخی و سنت اجتماعی و امر غرایز به تدبیر و سامان دهی اعمال خود می پردازد تا هم پاسخگوی قحطی زدگی غرایز باشد و هم بتواند بر وضعیت انقباظی نفس مسلط گردد. و این روش کافران است . ولی مؤمنان اهل معرفت اصولاً در شرایط انقباض به فکر و ذکر و عبادت و خدمت و خلوص اعمال خود روی می کنند تا به دام وسوسه خناس و ناس نیفتند .

به همین دلیل در تاریخ شاهد دو فرهنگ و شریعت و مذهب کلی هستیم که حاصل این دو نوع وضعیت کلی روان بشر است . زیرا مؤمنان عموماً در وضع انبساط و عروج و تعالی روان هستند و سمت کلی روانشان عروجی است ولی کافران در وضعی معکوس به سر می برند . هرچند که هر دوی آنها گاه به طور موقت به وضع متقابل مبتلا می شوند. که برای کافران امکان توبه است و برای مؤمنان امتحان و عذاب است و تزکیه .

در حقیقت باید گفت که دو صفت کلی و ذاتی برای آدمی بیشتر نیست . یعنی انسانها یا انقباضی و تاریک و در حال سقوط هستند و یا انبساطی و در حال عروج . ولی در هر دو وضع هر آن سایه و تجلی وضع متقابل هم حضور دارد که برای کافران رحمت است و برای مؤمنان امتحان و تزکیه و تنبیه !

ولی چه بسا در انسان انقباضی و بی خود ، امکان و جرقه های انبساط و عروج و هویت ذاتی در مسائل گوناگونی رخ می دهد و چشانیده می شود و این سبقت رحمت است بر عدالت .

برای انسان مؤمن و انبساطی که ایمان و انبساط و عروج ، صفت کلی روان اوست خشم و شتاب و بخل و دغدغه و کبر و بغض و وحشت و بی اعتمادی و یأس و امثالهم به مثابه حالات اویند زیرا به هرحال موقتی و گذرا می باشند . ولی برای انسان کافر دل و انقباضی و بی خودی ، صبوری و امید و اعتماد و شکر و ادب و امنیت و حب و امثالهم به مثابه احوال اویند چون موقتی هستند .

ولی گاه یا به دلیل نقطه عطفی در سلوک روحانی یا امتحان الهی و یا حتی یک تنبیه و عذاب ، یک قبض و تاریکی شدید و بلند مدتی برای مؤمن اهل معرفت رخ می نماید که این دیگر از حالات نیست و از صفات هم نیست بلکه از بلایا و امتحانات و یا گذار برزخی از مرتبه ای به مرتبه دیگر است . که چه بسا ممکن است فرد مؤمن در این امتحان طویل المدت دچار کفر شود و ایمانش را بفروشد و به وادی بی خودی نفس ملحق شود و به قولی همرنگ جماعت شود .

ولی همه سالکان معرفت بی تردید در یکی از مراحل بزرگ سیر الی الله دچار این قبض عظیم می شوند و آن وادی فراق است که البته کارگاه تبدیل مشاهدات و یافته های روحانی به معرفت عرفانی و فرقانی و قرآنی است که البته برخی هم در این فراق ، ایمان خود را از دست می دهند و به کلی نومید می شوند .

البته در فرد مؤمن و زنده دل هرگز نومیدی و کبر و خشم و بغض و پریشانی و وحشت و شتاب و دلهره و امثالهم تبدیل به صفت نمی شود هرچند که طولانی مدت شود . ولی در فرد کافر دل این حالات عین صفات هستند و در او نهادینه شده و ظرف اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود در بیرون را هم پدید آورده است تا بتواند در آن زندگی و غرایزش را سامان دهی کند . ولی فرد مؤمن هرگز این حالات بد را در بیرون از خود نهادینه و تشکیلاتی نمی کند مگر اینکه ایمانش از دل برود .

و اما یکی از مهمترین و محوری ترین حالات و صفات آدمی در بیان دینی و قرآنی همان کفر و ایمان است که مهد سائر حالات و صفات می باشد.

مهد کفر و ایمان هر دو دل است در منطق قرآن – و هیچ دلی بی اذن خدا ایمان نمی آورد – قرآن – ولی در عین حال اگر خدا بخواهد همه مردم جهان به آنی به ایمان خالص می رسند . قرآن – ولی خداوند انسان را صاحب اختیار نموده است در قلمرو اراده ذهنی اش . زیرا آدمی صاحب اختیار هیچ امری از دلش نیست ولی بر ذهن خود اگر بخواهد احاطه و اراده و انتخاب دارد . یعنی هر که ایمان و دین و اعمال صالح را در ذهن خود بخواهد و دوست بدارد و تلاش کند خداوند به دلش ایمان می بخشد تا بتواند سرنوشت خود را صادقانه دینی نماید . در مورد کفر هم چنین است . یعنی خداوند اجابت کننده خواسته های ذهنی بشر در دل اوست .

در قرآن می خوانیم که کافران در خلوت نجواکنان می گویند ای کاش ما هم مثل مؤمنان می بودیم . ولی این تمایل موجب ایمانشان نمی شود زیرا هنوز مشغول اعمال زشت و کافرانه هستند . یعنی معلوم می شود که هنوز میلشان به ایمان کمتر از کفر است و کفر را بیشتر دوست می دارند .

این نشان می دهد که انکار کافران نسبت به ایمان مؤمنان در ملاء عام ، ادعائی دروغ و کافرانه است و آنها هم واقعاً ایمان را بر حق و نیکو می دانند ولی بین کفر و ایمان بالاخره کفر را ترجیح داده اند . و اصلاً کافر در منطق قرآنی آدمی به کلی بی خدا و بی دین نیست بلکه تفاوت کافر و مؤمن در ارجحیت بین کفر و ایمان است که کدامیک اصل و دیگری در خدمتش باشد و طبق کلام قرآن ، کافران دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند و دین را به خدمت دنیا گرفته اند و مؤمنان به عکس عمل کرده اند . بدینگونه می توانیم یک پاپ یا آیت الله و برهمن و موبد و خاخام کافر هم داشته باشیم که دینش در خدمت دنیای اوست . و ویژگی دیگر کافران طبق قرآن ، اینست که خدای را در جایی بسیار دور می دانند مثل آسمان یا آخرت پس از مرگ . ولی مؤمنان خداوند را در جای جای حیات دنیا می خوانند و از خود به خود نزدیکتر می دانند و به همین گونه عمل و زندگی می کنند . « هرکجا که باشید خدا با شماست » و به هر سو روی

کنید خداست . قرآن – و این وضع مؤمنان است . بدین ترتیب باید گفت که در قاموس قرآن مؤمنان حقیقی همان پیروان مذهب وحدت وجود هستند در همه مذاهب .

به بیان دیگر انقباض و انبساط نفس که به یک معنا همان کوچک و بزرگ بودن دل و ظرفیت وجود است حاصل نوع نگاه و باور و عملکرد نسبت به خداوند است . آنکه خدای را در زمین و بلکه در خویشتن می داند حتماً قلبش و جانش و ظرف وجودش بسیار وسیعتر از کسی است که خداوند را آنقدر بزرگ و مقدس کرده که در جهان هستی جای نگیرد و محکوم به نابودی شود و به مصداق آن سخن بزرگ مؤمن دل کافر یعنی صادق هدایت که می گفت : خدا مقدس تر از آنست که اصلاً وجود داشته باشد ! که البته این سخن به ظاهر طنز گویای حقیقتی بزرگ در نزد بشر است . بدینگونه است که چه بسا آدم نمازخوانی کافر باشد و آدم شرابخواری قلباً مؤمن باشد . و اینست که خداوند هرگز قضاوت به کفر یا ایمان کسی را به مردم محول نکرده است و نه به هیچ حاکم و قاضی . و بلکه دعوی دین را فقط منوط به اقرار افراد نموده که جامعه و حاکمیت هم باید بپذیرد و آنرا محترم دارد . و میزان ارزیابی وجود انسانها در نزد خداوند هم هیچ مذهب اسمی خاصی نیست و بلکه تقوای عمل است که براستی که کریم ترین شما در نزد خدا با تقواترین شماست ! و عجبا که میزان تقوا هم کرامت وجودی است نه زهد نمادین ! و اما کرامت چیست و کریم چه کسی است ؟ کرامت حاصل عظمت وجود است و این همان بسط وجود است که وجود را سخی و بخشنده و صاحب شفاعت و نور رحمت برای خلایق می کند و خلایق را هم کرامت می بخشد و خدائی می کند نه حیوانی و نه شیطانی !

مؤمن انسانی ذاتاً ایمن و ایمنی بخش است و لذا در وحشتناکترین حوادث هم کانون امنیت مردمان است ولی انسان کافر در امن ترین شرایط هم کانون انتشار هراس و ناامنی و وحشت و ترور در مردم است و از سایه خودش می ترسد زیرا در ظلمت است و به قول قرآن مشغول سجده بر سایه ظلمانی خویش می باشد
و لذا همواره در وحشت و ناامنی به سر می برد ولی مؤمن به قول علی ع ، چون کوهها بجنبند او نمی جنبد .

پس احساس ناامنی و وحشت در فرد یا جامعه و حکومت ، واضح ترین نشانه کفر حاکم بر آنست . و این از ویژگی جوامع مدرن و حکومتهای عصر جدید است و لذا عمده ترین هزینه این نوع افراد، جوامع و حکومتها صرف امنیت و حراست و نظم می شود . و روی دیگر این کفر و ناامنی رشد فزاینده انواع بیمه هاست که حاصل بیم ناشی از احساس ناامنی است و لذا امروزه شاهدیم که قدرتمندترین نهادهای جهانی که سرنوشت بشر را در دست دارند شرکتهای بیمه هستند . و لذا بخش عمده ای از علوم و فنون این عصر صرف ایجاد امنیت فزاینده می شود که این امر منجر به پیدایش هولناکترین و مخربترین تکنولوژی ها و تسلیحات شده است مثل تکنولوژی اتمی . یعنی تلاش برای مبارزه با ناامنی منجر به ناامنی های برتر شده است مثل مبارزه با تروریزم که منجر به یک وحشت جهانی شده است .

بنابراین واضح ترین تفاوت کافر و مؤمن در عصر ما ایمنی و وحشت است یعنی انسان وحشت زده و وحشت آفرین نمی تواند مؤمن باشد .

یکی دیگر از قطعی ترین نشانه های مؤمن راستگوئی است و لذا کفر و کذب در جای جای قرآن توأمان است . و امام صادق ع می فرماید که مؤمن امکان ارتکاب هر گناهی را دارد الا دروغگویی ! پس راستگوئی از واضح ترین نشانه ایمان و کفر در جامعه و حکومت است . و لذا در وجه اجتماعی و حکومتی ، سانسور و خفقان فرهنگی واضح ترین نماد حاکمیت کفر سیاسی است. همانطور که پیامبر اسلام کسی را که حقایقی را از مردم پنهان می کند لعنت کرده است.

پس باید راستگوئی ، آرامش و آزادی و شهامت بیان حقایق را سه رکن آشکار ایمان در فرد یا جامعه دانست .

و مؤمن انسانی است که آگاهی و اراده او یعنی ذهنش متصل به دل باشد که درب ذات و قلمرو روح خداست و این یعنی اتصال به خداوند اساس ایمان است که خود خداوند هم مؤمن است . و اینست که می فرماید : ای مؤمنان اگر در راه دین خالص تنها شدید و مردمان جمعاً به عداوت با شما پرداختند بدانید که اگر همه مردم جهان با تمام قدرت و امکانات خود و بلکه دو برابر کل قدرتشان را بر علیه شما به کار گیرند مهراسید زیرا خدا با شماست و کافیست و بدون اذن او موئی از شما کم نخواهد شد .

این کلام خدا خطاب به مؤمنان آخرالزمان است زیرا در عصر ما زندگی خالصانه دینی و ایمانی همچون شنا کردن بر خلاف جریان آب است . و یا به قول پیامبر اسلام ، بمانند حمل آتش بر کف دستان است . پس زندگی دینی در این دوران براستی به مراتب بزرگتر و با عظمت تر از زندگی انبیای بزرگ چون ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و محمد ص است . و اینست که می فرماید مقام مؤمنان امت من در آخرالزمان در نزد خداوند برتر از مقام پیامبران بنی اسرائیل است و پیامبران به مقامشان غبطه می خورند . و از این منظر بهتر حق تقیه را درک می کنیم که امام صادقع

آنرا اصل اول دین در آخرالزمان نامیده است . و خروج از تقیه را مترادف با خروج از دین می نامد . و این یعنی بازاری نکردن ایمان و اخلاص و حقایق و معارف توحیدی ! پس بنگر مقام عارفان صاحب رسالت در آخرالزمان را که وظیفه دارند آشکار باشند . این مقامی است که در کل تاریخ انبیا و اولیای الهی نصیب کسی نشده و نیز امتحانی که هیچ بشری به آن آزمون نشده بود و این رویارویی یک نفر با کل جامعه بشری و همه حکومتهای روی زمین است که مصداق آیه مذکور است که آیه عارف صاحب رسالت در آخرالزمان است .

رابطه احوال و صفات رابطه امواج و کف های روی آب دریا به آب دریاست . یعنی حالات آدمی نمایانگر صفات اویند همانگونه که دریا را به واسطه امواجش درک می کنیم . پس صفات به مثابه زیر بنای حالات می باشند . و البته این رابطه ای دیالکتیکی است چرا که رابطه ذهن و دل اساساً دیالکتیکی است الا در وجود خالصان و کاملان واصل که موحدان وجودی اند .

یعنی چه بسا از صفات کافرانه و انقباضی ، حالات مؤمنانه و انبساطی آشکار شود و بالعکس . در کافران این به معنای ریا است و در مؤمنان به معنای تقیه . در اینجا با معمای وجودی کافران مؤمن نما و مؤمنان کافرنما روبرو می شویم که یکی از لطیف ترین و سرنوشت سازترین معمای قلمرو معرفت دینی و قضاوت و حکمت است . زیرا کافران حرفه ای در نهایت منافق می شوند که غایت ایمان را ایفا می کنند و مؤمنان کامل هم در غایت تقیه به ملامت روی می آورند و فرقه ملامتیه نمادی از این حقیقت می باشند . و ابن عربی ملامتیان حقه را کاملترین اولیای الهی بر روی زمین می داند . در دوران ما یکی از مشهورترین این ملامتیان همانا نیچه آلمانی است و پس از او مریدش هایدگر . آن در عرصه کلام اخلاقی و این در قلمرو کلام فلسفی .

ملامتیان دیگر قلمرو قسط و عدالت اجتماعی در دوران ما برخی از انقلابیون بزرگ کمونیست همچون مارکس و لنین و مائو و کاسترو و چه گوارا هستند . اینان نیز همچون نیچه و هایدگر به قول اقبال لاهوری از مظاهر کسانی هستند که دلهای مؤمن و خالص و عاشق ولی ذهن ها و گفتاری کافر دارند . حقیقت وجودی اینان را از انطباق فطرت الهی آنها با فطرت ناس می توان شناخت زیرا طبق کلام قرآن فطرت توده ها بر فطرت خدا استوار است . در این باره به رساله « مردم شناسی عرفانی» از اینجانب رجوع نمایید.

دیالکتیک و تضاد صوری بین صفات و حالات کافران معنای دیگری نیز دارد و آن اینکه نفوس کافران و صفات کفرشان از طریق برون افکنی بلاوقفه فطرت دینی در صورت حالات روزمره و سطحی مستمراً در کفر خالص تر و عمیق تر می شود . و این رشد کافرانه است . در حالیکه همین تضاد در وجود مؤمنان موجب خالص تر شدن و عمیق تر شدن ایمانشان است از طریق برون افکنی کفر نفس به صورت حالات موقتی همچون کفی که از اعماق دریا بالا می آید تا دریا زلالتر شود .

پس حالات موجب پالایش و اخلاص و رشد کفر در کافران ، و ایمان در مؤمنان می شود . این نکته بس مهم را نیز دریاب تا از سطحی نگری در معرفت دینی نجات یابی .

پس باید گفت که نیکی های روزمره و احساساتی کافران از کفرشان است و تعمیق این کفر . و بدیهای روزمره و احساساتی و گذرای مؤمنان از تعمیق ایمانشان است . پس زنهار از سطحی نگری در قضاوت و حکمت دینی که یکی از بزرگترین آفت های جوامع دینی و معرفت دینی در تاریخ بوده که جنایات عظیمی آفریده و گمراهی های کبیری پدید آورده است .

نمونه هایی از این دیالکتیک : علی ع که امیر مؤمنان و سلطان عشق و عدالت و خشوع بود متهم به کبر عظیمی در نزد عامه مردمان بود . ولی معاویه که سلطان کفر و شقاوت و پلیدی بود در نزد مردمان و علمای قشری مظهر رحمت و تواضع می نمود و همین امر کسی چون ابوموسی اشعری را گمراه ساخت و کل مردمان را گمراه نمود .

زنان مؤمنه و با عفت رفتار ظاهری و احساسات و حالات متکبرانه و خشنی در رابطه با مردان دارند . در حالیکه زنان کافر و روسپی صفت دارای رفتاری ملوس و رئوف و متواضعانه هستند . حال آنکه آن ظاهری کافرانه و این ظاهری مؤمنانه است .

انسانها در روابط روزمره به واسطه حالات خود که مستقیماً برخاسته از حواس است با هم مربوط می شوند و با صفات همدیگر بیگانه اند . و معمولاً صفات که زیر بنای شخصیت است در بلند مدت و روابط عمیق و جدی شناخته

می شود . حالات یا احساسات صورت دنیوی و میرای صفات هستند . آنچه که می ماند صفات است که توشه آخرت آدمی نیز می باشد .

بنابراین وقتی از خصلت و رفتار ویژه ای سخن می گوئیم بایستی بدانیم که منظورمان احساس و حالات است یا صفات که ریشه در غرایز دارند . مثلاً چه بسا خشونت یا کبر احساس و احوال برخاسته از لطافت و تواضعی عمیق در صفات و غرایز باشد . و چه بسا رحم و خوش اخلاقی احساس برخاسته از شقاوت و پلیدی صفات باشد . احساسات و احوال آدمی به مثابه لباس و بلکه نقاب صفات او هستند .

بنابراین بایستی بین صفت بخل از احساس بخل یا صفت کبر از حال کبر تفاوت نهاد . و اینست راز فریب در روابط و قضاوتهای قشری عامه مردم که عقلشان در چشم و گوش آنان است و نه در قلوبشان . «و قلوبشان را فقاهت نیست» قرآن –

و اینست یکی از علل عدم شناخته شدن مردان حق و امام زمان در میان مردمان آخرالزمان که اسیر اندیشه قشری و احساسي و تئاتری عصر حاکمیت ارتباطات سینمایی هستند .

و این امری تقریباً عمومی است که انسانهای به ظاهر خشن و نامهربان و جدی قلبی زنده تر و با محبت تر از انسانهای به ظاهر رئوف و ملوس دارند . همانطور که آدمهای مقدس مآب اکثراً قلوبی کافر دارند مثل ابن ملجم و شمر و قطامه در مقابل علی ع و حسین ع و فاطمه س

همانطور که آدمهای عیاش دلی مرده تر و شقی تر و ناشادتر از آدمهای باتقوا دارند . و لذا مؤمنان در نزد کافران متهم به افسردگی هستند . در حالیکه افسردگان حقیقی همان عیاشان و رقاصان می باشند و آنانکه بیهوده قهقهه می زنند . این معنایی عظیم است آنرا فهم کن ! آنچه که ریاکاری هم نامیده می شود دارای حقی عظیم است . از مکر کافران تا ملامت پیشگی مخلصان به ظاهر تفاوت چندانی نیست و « مرز بین حق و باطل به موئی است » علی ع .

صفات بر غرایز استوارند و غرایز یا متکی به هویت من - اوئی و ذاتی است که هویت خودی می باشد و یا متکی به هویت من – توئی و عاریه ای می باشد . صفات خودی مولد حالات خودی هستند . و صفات بی خودی مولد حالات بی خودی هستند .

حالات دو منبع تغذیه دارند . منبع تغذیه درونی همان صفات است و منبع تغذیه برونی هم ادراکات محسوس از جهان بیرون است . بنابراین حالات که همان احساسات هستند محل تلاقی این دو امرند : صفات و محسوسات ! در واقع حالات سنتز رابطه صفات درونی و محسوسات بیرونی است . از آنجا که صفات بی خودی تماماً معلول شرایط بیرونی است با محسوسات بیرونی همسو شده و مولد حالات است که تماماً جهان برون را مخاطب قرار می دهد و لذا این حالات برخاسته از برون و برون افکنی شده به برون است . و لذا حالات کافرانه تماماً اراده به تملک و تصرف و سلطه بر دیگران و جهان مادی است که اشد این حالات به صورت احساس عشق تصرفی خودنمایی می کند .

ولی حالات انسان مؤمن اهل دل سنتز رابطه صفات خودی و محسوسات بیرونی است و این رابطه دیالکتیکی و خلاق است و لذا این صفات خودی بر جهان برون اثری خلاق دارد و دارای ماهیتی کریمانه و ایثاری است زیرا متکی به هویت ذاتی و الهی است .

هر چند که محسوسات برخاسته از جهان برون است ولی این جهان در مؤمن از آیات الهی درک می شود همانطور که صفات خودی انسان مؤمن هم از ذات الهی تغذیه می شود . و لذا حالات یک انسان مؤمن قلمرو وحدت ظاهر و باطن و ذات و صفات است و این نور توحید است که از وجود مؤمن اهل دل سائرین را منقلب و تکریم و شفاعت می کند .

حالات و احساسات انسان کافر دل ، دفع کننده و تهاجمی است در حالیکه حالات و احساسات انسان مؤمن اهل دل ، جذب کننده و ایثاری است .

اینست که حالات و احساسات آدمی به لحاظ درک و بیان منطقی امری بس دقیق و پیچیده و دیالکتیکی است . و لذا روانشناسی احساسات آدمی هرگز مدون نشده است .

احساسات مؤمن از خود بر می خیزد و به سوی خود رجعت می کند و لذا این احساسات همواره مشغول تزکیه و تکامل نفس است . ولی احساسات کافران برخاسته از غیر است و به سوی غیر می رود و فرد در قلمرو احساسات خود مستمراً دچار قحطی و استهلاک است .

حواس روی به برون دارند و ریشه در درون . حال اگر این درون هم دارای هویتی بیرونی و عاریه ای باشد حالات حاصل از این محسوسات امری تماماً بیگانه و غیر قابل کنترل است و لذا در شرایط بحرانی به سوی تشنج و جنون می رود و برای مهار خویش نیازمند تخدیر و دارو می شود .

چشم و گوش و بویایی و چشایی و لامسه و گویایی (حواس) یک انسان کافر به مرور زمان به سوی خستگی و استهلاک و ضعف و ناکارآمدی می رود . زیرا از جریان روح آدمی تغذیه نمی شود و لذا مثل یک ماشین فاقد روغن است که زنگ می زند و اصوات و رنگها و بوها موجب کرختی و هلاکت حواس می شوند و لذا این اعضای حسی در نیمه دوم عمر به تدریج به سوی مرگ می روند . حال آنکه حواس فرد مؤمن در نیمه دوم عمر به اوج قوت و غنا و حساسیت می رسند که قادر به شنیدن صدای خدا و جمال عالم غیب می شوند .

یعنی حواس روان داریم و حواس ایستا . و لذا احساسات روان داریم و احساسات خشک و منقبض شده و و لذا احساسات انسان مؤمن لطیف و جاری و نافذ در دیگران است ولی احساسات انسان کافر آزار دهنده و زمخت است .

احساسات عارفان به واسطه یاد کردن مردمان به مردمان می رسد و این عین الهام و وحی قلبی است که در جهان اشاعه می یابد همانطور که خداوند رسولش را امر می کند که وحی او را به مؤمنان هم وحی نماید . و این سیلان احساسات روان و حامل روح است . و این قدرتمندترین رسانه غیبی مردان خداست . امام زمان هم به همین واسطه اراده خود را در جهان و جهانیان القاء می کند .

درست است که احساس و حال از قلب بر می خیزد ولی به تحریک و واکنش شنیده ها و دیده ها و بوئیده هاست که پیام روح را از قلب به جهان برون و مردمان می رساند . این ادراکات الهی از جهان برون به واسطه حواس است که به ذات الهی انسان می رسد و از آنجا دوباره به منشأ برونی خود رجعت می کند و پیام حق را می رساند به هر کسی که بخواهد .

پیام و اراده روح سوار بر احساسات و حالات حسی به جهان برون انتقال می یابد و بدینگونه است که وقتی یک نفر به دین خالص زنده شود همه مردمان تحت تأثیرش زنده می شوند و به خود می آیند و این اعجاز رسانه روح است بواسطه احساسات . به قول عارف : دماغم زمیخانه بوئی کشید حذر کن که دیوانه هوئی کشید .

احساسات و حالات مرد حق ، هوئی است زیرا دارای هویت هوئی است در حالیکه احساسات و حالات انسان کافر ، توئی است زیرا از بیرون است و لذا القای منیت و سلطه و تجاوز می کند . همه تفاوتهای انسان کافر و مؤمن از همین تفاوت نفس من – اوئی و نفس من – توئی می باشد : احساسات نفس هوئی ، نوری است و روحانی . ولی احساسات نفس من – توئی ، ناری می باشد . در یک سو بخل و جفا و شقاوت و حرص ، کبر و غرور و وقاحت و سلطه گری و بی قراری و هراس و ناپاکی قرار دارد و در سوی دیگر سخاوت و وفا و رحمت و قناعت و تواضع و عدل و آرامش و شجاعت قرار دارد که هم صفات هستند و هم حالات و احساسات . احساسات به مانند بخارات برخاسته از صفات می باشند : صفات و احساسات عدمی و وجودی : خودی و بی خودی : فطری و عاریه ای ! فطرت آدمی ذاتاً نیکوست ولی انسان به واسطه جهل و کفر و اعمال بد خود آنرا ثقیل و سنگین و منفعل ساخته و می میراند و زنده به گور می سازد . کافر یک زنده به گور است و مؤمنان اهل معرفت این واقعه را می بینند و لذا مشتاق خدمت و احیاء و نجات مردم می شوند .

فصل هفتم

ذهن (ظن)

ذهن قلمرو خواندن و نوشتن و ضبط کردن و به یاد آوردن و مقایسه کردن و علت و معلول نمودن چیزهایی است که در جهان برون به واسطه حواس می یابد . و نیز قضاوت کردن و معنا نمودن و تدبیر کردن این یافته ها جهت ارضای نیازهای غریزه است . ذهن مسئول مدیریت دنیوی کل حالات و محسوسات و غرایز و صفات است در چهارچوب شرایطی که بر دنیا حاکم است . ذهن امام دنیای بشر است همانطور که دل هم امام آخرت و ابدیت اوست . و فقط در موحدان وجودی است که ذهن و دل در اتحاد یکدیگرند ولی در مؤمنان هم سو هستند و در کافران هم در جدال با همدیگرند و در منافق از همدیگر قطع رابطه اند و دو شقه اند .

ذهن که جایگاهش در سر است و سر هم مستقیماً بر صورت آدمی حاکم است که قلمرو تجمع حواس است و حواس مستقیماً یافته های خود را به ذهن تحویل داده و از آنجا این یافته ها راتشخیص هویت و موجودیت داده و حواس تحت فرمان قرار می گیرند . ذهن همچنین یافته های دل را هم رصد و تدبیر می کند و همه فعل و انفعالات و مسائل سلسله اعصاب و اعضاء و جوارح را دریافت و فهم نموده و برایش حکم صادر می کند که این حکم برخی به طور مستقیم از طریق اعصاب به اعضای بدن انتقال می یابد و برخی را هم در جهان بیرون تدبیر می کند و برای بدن تدارک می بیند .

ذهن آدمی همان آدمیت صاحب اراده فردی و مستقل از اراده خداست که در قبال خدا و خودش مسئول است. آنچه که در قیامت و دنیا مؤاخذه می شود ذهن انسان است . انسان همان ذهن خویشتن است که در قبال دل قرار دارد که کانون اراده خداست .

به بیان دیگر ذهن دنیای انسان است و دل هم آخرت اوست ولی ذهن بر دل اراده و احاطه ای ندارد و حداکثر می تواند همسوی دل شود و تسلیم اراده اش گردد و به تدریج دل را بشناسد .

ذهن می تواند مخالف یا موافق دل باشد ولی نمی تواند دل را تحت فرمان گیرد ولی می تواند دل را انکار کند و وارد سرنوشت دنیوی خود نکند . این کفر انسان است .

انسان دارای دو کانون اراده متفاوت است که یکی ذهن و دیگری دل است . ولی انسان در درجه اول فقط مسئول اراده ذهن است و فقط مخلصین اهل عرفانند که در قبال اراده قلبی هم مسئولند تا اراده ذهنی را به خدمت آن آورند که اراده خداست .

اگر ذهن روی به دنیاست و منبع تغذیه اش دنیاست که از طریق حواس حاصل می کند و جهان بیرون هم مظهر خدا و حضور و اراده و آیات اوست پس اراده ذهن هم از جانب خدا دریافت می شود منتهی خدای ظاهر که در مقابل خدای باطن در دل قرار دارد . که کار عارف اینست که یگانگی این دو اراده را بیابد و بشود .

ذهن انسان نفس ناطقه نیز نامیده شده است زیرا بلاوقفه سخن می گوید و کارش خواندن جهان است .

در حکمت شیعی ، نفس ناطقه حضور الوهیت خدا در انسان است و ذهن به مثابه عرش عظیم خدا در عالم ارض است. همانطور که دل هم عرش اعلی و کریم اوست و به مثابه آسمان وجود انسان است همانطور که ذهن هم ارض وجود انسان است .

اگر ذهن رزق دنیوی انسان را تدارک می بیند تحت امر خداست که رزاق است . همانطور که دل هم رزق اخروی را تدارک می بیند که آنهم تحت امر اوست . ذهن درب وجود آدمی بسوی دنیاست و دل هم بسوی آخرت و غیب است . ذهن مظهر خدای من – توئی است و دل مظهر خدای من – هوئی ! همانطور که در قرآن کریم خداوند خودش را به ضمیر انا و نحن و هو می خواند . ذهن آدمی مظهر الوهیت انا و نحن است و دل هم کانون الوهیت هو!

همانطور که آدمی من خود را در ذهن در می یابد و دل خود را او می یابد که ضمیر غایب است . و لذا اکثر آدمها با دل خود بیگانه اند و او را حضور یک غریبه در خود می یابند و چه بسا انکار و تعطیلش می کنند.

ذهن قلمرو درک صفات است و صفات عرصه تضاد است و دو گانگی . و لذا ذهن قادر به درک یگانگی نیست پس از فهم و ایمان به خداوند عاجز است و خدای ذهن دوگانه است و لذا خدای شرک است . و اکثرالناس پیرو این خدایند که هوای نفس است و خدا نیست .« اکثر مردم خدای را به ظن خود می خوانند که هوای نفس آنهاست و این شرک و ظلم عظیم است ». قرآن -

علم و حکمت و معرفت و فقاهت و عقل و تفکر حاصل تابش نور دل بر ذهن است و از تولیدات خود بخودی ذهن نیست . برترین تولیدات ذهنی ، تخیل است که قلمرو خلاقیت ذهن می باشد که البته در کافران عملکرد محدودی دارد و در مخلصین تا آستانه ازلیت و عدم عمائی تواند رفت .

جنبه حیرت آور دیگری در ذهن است که حافظه نام دارد که قلمرو تعلیم و آموزش است و علاوه بر این لوح محفوظ تاریخ جهان هم هست که آدمی از طریق ذکر و معرفت نفس قادر به یاد آوردن وقایع تاریخ بشر و کل کائنات است .

انسان از طریق ذهن شناسی در خود و تلاش برای فهم عملکرد آن به سرعت حضور خداوند را در آن کشف می کند که این یک جهان ماورای طبیعی و ملکوتی و قدسی است که آدمی فقط از سطحی ترین وجه آن که عالم محسوسات است بهره می برد و بخش زیرین و عمده ذهنی در اکثر انسانها تعطیل و بلااستفاده می ماند . و اینست معنای دیگر غفلت و نسیان در انسان !

واضح ترین و حیرت آورترین صفت ذهنی که بر همه آحاد بشری معلوم است صفت سخنگوئی و دیالوگ درونی ذهن در سکوت است که صدایش هم به واسطه گوش صاحبش شنیده می شود و این همان چیزی است که جریان اندیشه نامیده شده است که صدای بلندتر ذهن است . و اصلاً جریان اندیشیدن چیزی جز تلاش برای شنیدن همه سخن های ذهنی در همه حال و در همه سطوح آن نیست . ولی اکثر آدمها فقط صدای خیلی بلند ذهن را از پخش صوت حافظه می شنوند . و این اندیشه ارتجاعی - تاریخی ذهن است . اندیشه خلاق آنست که آدمی صدای ذهن را در قلمرو ماقبل از حیات دنیوی خود هم بشنود . و از آن مهمتر اینکه سخن ذهن را در اکنونیت هم بشنود که این پژواک سخن دل در ذهن است .

براستی این سخن و کلام ذهنی که اندیشه نامیده می شود از کجاست و چه کسی است که سخن می گوید ؟

بخشی از این سخن ها باز پخش حافظه زنده است که صدای دیگران یا خود فرد را در گذشته مجدداً به یاد می آورد . ولی عامل و اراده این یاد آوری و بازپخش کیست ؟ با اندک دقتی در می یابیم که خود ما نیستیم و چه بسا ما خود از شنیدن این بازپخش بیزاریم ولی از آن رهایی نداریم و اگر در بیداری خود را مشغول کنیم تا نشنویم در خواب به گوش ما می رساند .

پس باید اعتراف کرد که در ذهن ما کسی حضور دارد که به طرز اسرار آمیزی بخش های حافظه ما را به یادمان می آورد و گاه مستقیماً با خود ما سخن می گوید . یعنی آنکه در ذهن ما سخن می گوید خود ما نیستیم زیرا بر آن احاطه و کنترل نداریم ولی با این حال ما آنرا خودمان می نامیم و « من » می خوانیم . در حالیکه این من ما نیست بلکه من ما را مخاطب قرار می دهد و خالق « من » در وجود ماست . و این یکی از عامه ترین سوء تفاهم و فریبی است که در عامه بشری حاکم است که ذهن را من خودی می پندارد در حالیکه مولد « من » هر فردی است و من هر فرد را خلق می کند یا بیدار می سازد . و اکثر مردم از او در ذهن خود پیروی می کنند و آنرا خداپرستی می نامند . ولی خداوند می فرماید که این هوای نفس است یعنی نطق نفس است : نفس ناطقه !

پس آنچه که اندیشه نامیده می شود در اکثر آدمها همان نطق نفس انسان است با عالم و آدمیان در خواب و بیداری . و خداوند این نطق را همان هوای نفس می نامد . و در واقع نفس بشری ما همان ذهن ماست و یا این نفس در ذهن ما شناخته می شود و سخن می گوید .

ذهن همان دهن نفس است و زبان هم بلند گوی این دهن است .

کیست این پنهان مرا در جان و تن   کز زبان من همی گوید سخن

این من نیستم و اگر هم هستم پس معلوم می شود که من هنوز خودم را نمی شناسم و آنگاه که شناختم خواهم گفت که این خداست نه من ! « هرکه خود را شناخت خدای را شناخت » هرگاه باورش کردی دیدارش هم خواهی کرد در جهان برون . و چون دیدارش نمودی زبان دل هم باز خواهد شد به همراه گوش و چشم و هوش دل .

دل جایگاه ذات خداست و ذهن هم جایگاه صفات اوست . و هرکه در این هر دو جایگاه (عرش عظیم و عرش اعلی) او را شناخت (در زمین و آسمان) موحد است و خواهد گفت که اوست ظاهر و باطن و اول و آخر در زمین و آسمان و انسان . و اوست حائل بین خود و انسان و نیز واصل بین خود و انسان .

و آنگاه خواهد دید که انسان هم هموست که در درک اسفل السافلین فرود آمده است . و انسان همان گنج نهان است که آشکار شده است و البته مدتی طول می کشد تا خود را بازیابد و بشناسد که کیست .

« هرکجا که باشید او با شماست » این حضور او در دل انسان است که حضور هوئی و ذاتی است . « ما از رگ گردن به آنها نزدیکتریم » این ما همان حضور صفات خدا در ذهن است که اینقدر به انسان نزدیک است و از خود انسان به انسان نزدیکتر است که انسان او را خودش می پندارد . در اینجا خود را به ضمیر ما معرفی می کند زیرا قلمرو صفات همان قلمرو اسمای الهی است که حضور کثرت است همانطور که جهان چنین است . ولی ذهن بدون نور ذات هوئی دل قادر به درک و شناخت حضور صفات و اسمای الهی در جهان نیست که در ذهن درک می شود .

همه یافته های ذهن انسان در جهان یکی پس از دیگری به تدریج از ارزش تهی می شود و باطل می گردد. یعنی ایمان و یقین در ذهن ممکن نیست و این معنای عربی ظن است یعنی ادراک غیر یقینی و لذا خداوند می فرماید که : « برای دریافت حق ، ظن کافی نیست» . امروزه حتی ابتدایی ترین باورهای ذهنی که آدمی درباره اش یقین داشته به سوی ابطال می روند مثل علوم فنی و ریاضی . اینست که به قول علی ع پرستش خداوند به واسطه صفاتش نیز شرک و محکوم به ابطال و کفر است و این حق توحید است .

غایت ادراک ذهنی عبث و هیچی و نیستی است . و بیهوده نیست که کل فلسفه ها امروزه به نیهیلیزم و نیست انگاری رسیده اند .

تا ذهن به عدمیت و ابطال محض همه یافته هایش از جهان نرسد استحقاق الحاق به دل را ندارد . و این آستانه قلبی شدن و ذاتی شدن و توحیدی شدن ذهن است یعنی آمادگی برای لقاءالله در جهان . و این سیر قلبی شدن حواس است تا حواس بتواند جمال توحید را در جهان دریابد . اینگونه است که هوای نفس می رود و روح نفس وارد می شود . و این رویکرد نفس (ذهن) از بیرون (دنیا) به درون است . این اساس توبه نصوح است . این وصفی شهودی و تجربی و شخصی است نه فلسفی و عاریه ای و نظریه پردازی . بنده به لحاظ ذهنی یک نیهیلیست و کافر مطلق بودم که به ناگاه مواجه با واقعه نزول روح و جنبش عرفانی اسمای الهی از قلبم شدم و تجلی حق در جهان بیرون را دیدار نمودم . و این یک قانون وجودی در کل وادی سلوک عرفانی و سیر الی الله در همه سالکان و عارفان است که همان برزخ عرصه فرهنگ اسلامی است .

نیچه نیهیلیزم را فراتر از انهدام اخلاق و مذهب و معرفت نرفت و بنده به نیهیلیزم وجود رسیدم و عدم جهان را دیدم و عدم خویشتن را . و این آستانه طلب وجود و خلق و زایش عرفانی بود . به بیان دیگر این همان مقام کامل تقوای ذهن و متقین است که اساس تعلیم الهی در انسان است « و خداوند متقین را در نزد خود تعلیم می دهد». قرآن – و این تعلیم به واسطه نزول روحی از نزد او در انسان صورت می گیرد . و اینست معنای ترجیع بند سخن ابن عربی در اکثر آثارش که خداوند به واسطه روحی از جانب خود شما را یاری دهد . که خود او نیز چنین روحی را یافته بود و آثارش اکثراً تحت تعلیم این روح نوشته شده است . این واقعه روحانی شدن نفس (ذهن) است و طبعاً روحانی شدن حواس . و این حس و هوش می تواند حضور خداوند را در زمین و آسمان درک کند از همه مهمتر در خویشتن ! اینست معنای انسان روحانی !

بنابراین تقوا امری مربوط به ذهن است که قلمرو درک و دریافت دنیاست و آن پاکسازی ذهن از دنیا و ادراک محسوس و مادی است . و آن جز به واسطه معرفت نفس ذهن ممکن نیست که ذهن را به نیهیلیزم و عدم و فنای جهان مادی می رساند و این مقام متقین است . و البته منظور نیهیلیزم ذهن ، گرایش فلسفی به اندیشه نیهیلیزم نیست بلکه نیهیلیزه شدن ادراک مادی ذهن و دنیا پرستی ذهن است. و چنین ذهنی بر آستانه دل قرار دارد که خانه ذات حق است و آماده دریافت روح ! و اینگونه است راه و روش رهایی از ظن و ورود بر قلمرو توحید ! و تقوائی غیر از این شرکی است در لباس دین که عاقبت منجر به نفاق بین ذهن و دل می شود . پس هر که ذهن خود را شناخت متقی شد .

ادراک غیر عرفانی ذهنی ، ادراکی علیتی است که پدیده های جهان را به صورت زنجیره های علت – معلولی در رابطه با یکدیگر می یابد و این نگاهی مشرکانه و غیر توحیدی است و با این ادراک نمی توان پدیده های عالم را آیات الهی و مظهر حق یافت . در نگاه معرفت توحیدی هر پدیده ای مظهری از احدیت و صمدیت و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد است . و این نگاهی خدابین در جهان است که هر موجودی را عرشی از خدا می یابد . و باز به این سخن رسول خدا می رسیم که جهان هستی بر سوره توحید آفریده شده است یعنی جهان هستی بر علیت آفریده نشده است و نگاه علیتی و ادراک علت – معلولی همان ابتلای به شجره ممنوعه است در قلمرو ادراک و حواس . این نکته کبیر را دریاب و در آن بمان !

ذهن علیتی ، احدیت عالم وجود و موجودات عالم را در نمی یابد و لذا اسیر منطق قیاس و تشبیه و مساوات است و لذا غایت علم این ذهن همان ریاضیات است که جهان مساوات است . و غایت فرهنگ این ذهن هم مساوات خیر و شر و زن و مرد و کفر و ایمان است . یعنی ذهن علیتی ، یگانگی را برابری می فهمد و این اساس ابطال و شرک و ظلم عظیم است . « آنانکه خدای را به ظن خود می خوانند مشرکند و شرک ظلم عظیم است و اکثر مردمان چنین اند » قرآن

درباره شناخت ذهن به رساله « پدیده شناسی ذهن » از اینجانب رجوع نمایید .

فصل هشتم

افعال

افعال قلمرو ارضای امیال و غرایزی هستند که در ذهن درک و تدبیر و برنامه ریزی و مدیریت و تقسیم کار برای اعضاء و حواس شده اند .

برخی از افعال و رفتار آدمی خود قلمرو ارضای غرایز و آرزوهایند و برخی دیگر زمینه ارضاء را فراهم می آورند و تدارک می بینند . خوردن و خوابیدن و جماع و بازی افعال ارضایی هستند ولی کار کردن برای امرار معیشت افعال تدارکاتی محسوب می شوند .

برخی از افعال و رفتار از روی عادت انجام می شوند که معمولاً روزمره گی ها محسوب می شوند و افعالی که در خدمت غرایز هستند اکثراً تبدیل به عادت می شوند و این عادات ارضای غرایز را کند و سهو می سازد و لذا تنوع طلبی به میدان می آید تا بر احساس رضایت غرایز بیفزاید و سهویت و عادت را بشکند . زیرا عادات در عین حال که اعمال را آسان می کنند و سریعتر به نتیجه می رسانند ولی کیفیت رضایت نفس را کاهش می دهند . لذا عادات را بایستی اساس تنوع طلبی و عیاشی بشر دانست .

اعمال عادت شده آنهایی هستند که آدمی در حین انجامش اراده آگاهانه اش را از دست می دهد و نظارت حواس کاهش می یابند و آدمی چشم و گوش بسته مرتکب این نوع اعمال می شود و لذا برخورداری لازم را هم کسب نمی کند . و اینست که خداوند می فرماید که به هنگام غذا خوردن به غذا نگاه کنید تا خوردن امری عادی نشود زیرا چون عادی شود لذت و برخورداری کاهش می یابد و مصرف بالا می رود و این امر موجب بیماری و اسراف می گردد .

امروزه شاهدیم که در خانه ها شبانه روز تلویزیون یا دستگاه پخش موسیقی روشن است بی آنکه کسی آنرا تماشا کند و بشنود ولی چون خاموش می شوند نوعی احساس خماری حاصل می آید . در اینجا عادات تبدیل به اعتیاد شده اند . یعنی نه تنها برخورداری حاصل نمی شود بلکه هوش و حواس را تخدیر و کرخت می کنند و می کشند . این عمل ضد عمل است . و خطرناکترین عادات اعمال عبادی هستند که قرار است انسان را به اوج بیداری و هوشیاری و خودآگاهی برسانند که اگر نرسانند موجب اشد هلاکت و جنون می شوند . و لذا خداوند بر نمازگزاران سهوی (اعتیادی) فریاد می زند و آنها را تهدید می کند و دشمن دین می نامد . دشمن دین یعنی دشمن بیداری و حضور و شعور و خودآگاهی و معرفت و تعالی . زیرا دین ، راه است و اهل دین رهرو است و این روندگی از حرکت جوهری و عرفانی و روحانی است که اگر حاصل نشود موجب مرگ و سقوط نفس شده و قلمرو رسوخ اجنه و شیاطین می گردد .

در اعمال آدمی کل ارکان وجود فعالند . در هر عملی کل حواس و هوش و اراده و آگاهی و دقت و فعالیت اعضاء و جوارح به میدان می آیند . افعال آدمی قلمرو وحدت و همکاری و همیاری کل وجود در ماده و معناست . و لذا آدمهایی که کمتر کار می کنند زودتر دچار پریشانی و تناقض و افسار گسیختگی و بیماری و رخوت اراده و اندیشه و حواس و اعضاء و جوارح می شوند .

اعمال آدمی اراده به وحدت وجود را به طور جبری به انسان تحمیل می کنند که انسان در درجه اول در خود و با خودش و سپس با جهان بیرون به اتحاد و صلح برسد . و این توفیق اجباری فقط در عرصه اعمال آدمی رخ می دهد .

بنابراین آنهائی که دارای مشاغل و حرفه های غیر عملی مثل تدریس ، نویسندگی و کارهای هنری و ریاست فکری می باشند دچار خطر پیری زودرس و انواع بیماریهای جسمی و عصبی و روانی می باشند مگر اینکه به گونه ای دیگر جبران کنند . به همین دلیل کسی مثل علی ع که رهبری معنوی مسلمانان را به عهده داشت و یک معلم معنوی بود در کنار این امامت خود به شاقه ترین کارهای بدنی می پرداخت . این سنت سائر امامان و عارفان بزرگ نیز بوده است .

امروزه که بدلیل حضور پیشرفتهای تکنولوژی اتوماسیون کارهای بدنی روز به روز کاهش می یابد شاهد بروز روزافزون انواع امراض و ناهنجاریهای جسمی و روانی در آحاد بشری هستیم و این خطر نسل بشر را به انقراض می برد . مگر اینکه انسان به واسطه عبادات عرفانی و مراقبه نفس این نقص عظیم را جبران کند . رشد مدیتیشن (تمرکز روانی) در عصر ما دال بر نیاز انسان مدرن و بیکار به احیاء وحدت وجود است .

بنابراین عبادات عرفانی (و نه سهوی و بی محتوا) و تلاشهای معنوی و جهاد اکبر تنها راه ادامه بقای انسان مدرن است که می تواند انسان را از له شدن در چرخهای تکنولوژی نجات دهد .

به همین دلیل عیاشی جایگزین کار و فعالیتهای سالم و خلاق و مولد در افراد و گروههای اشرافی است که نیاز به انجام کاری ندارند و این عیاشی که موقتاً جایگزین کار می شود در بلند مدت ایجاد انواع بیماری جسمی و روانی می کند که یکی از آنها تخدیر و اعتیاد است . زیرا ارکان و اعضای وجود آدمی یا در کار متحد و هماهنگ می شوند و یا در بیکاری و تخدیر و بی عملی و رخوت و مرگ .

توحید و وحدت ، رکن ذاتی موجودیت هر چیزی از جمله انسان است . و این توحید است که همه اجزاء و اعضا و ارکان وجود را در کنار یکدیگر منسجم می کند و موجودیتی را ممکن می سازد . و اراده به کار و فعالیت های عمدی و خودآگاهانه به این امر یاری می رساند و وحدت را به یگانگی ارتقاء می دهد . این اعمال خودآگاهانه بر علیه عادات هستند که وجود را به سوی فروپاشی و انحلال می کشانند . و خودآگاهانه ترین اعمال همانا عبادات عرفانی ومعرفت نفس می باشند خاصه در عصری که فعالیتهای جسمی انسان به دلیل اتوماسیون روز به روز کمتر می شود . پس عرفان در عصر ما به عنوان امری در خدمت تنازع بقا و سلامت جسمانی می باشد و خود یک بهداشت و درمان کبیر و بی هزینه است .

پیدایش انواع ورزش ها به عنوان حرفه سربرآورده از همین تلاش انسان برای زنده ماندن در عصر اتوماسیون است.

بدن آدمی ترمینال روح او در عالم حیات خاکی است . این ترمینال یا به واسطه نوآوریهای معنوی و عرفانی زنده و خلاق می ماند و یا به واسطه فعالیتهای مستقیم جسمانی .

این غایت و ترمینال وجود (بدن) حتی قادر است که به واسطه افعال بر روح خود نیز اثر نهاده و آنرا احیاء و خلاق سازد . همانطور که مثلاً در یک فعالیت موفق معیشتی یا ورزشی شاهد شادابی و احیای روح و روان خود هستیم . همانطور که با دو رکعت نماز عرفانی و خالص چنین امری حاصل می آید .

به هر حال آدمی ممکن است به این آسانی دستش به دل و روحش نرسد ولی از طریق اعضاء و حواس بیرونی می تواند به آن راه یابد و آنرا تحت تأثیر قرار دهد . اینست که انسان به واسطه اعمالش مؤاخذه می شود و مسئول اعمال خویش است . زیرا درباره آن اراده دارد و در دسترس اوست .

از طرفی دیگر خداوند می فرماید که « خداست که شما و اعمالتان را آفریده است » یعنی اعمال آدمی هم مخلوق و مفعول اراده خدا هستند منتهی آن اراده روحانی که در ذات انسان است و در ذهن با او سخن می کند . و انسان از طریق خودآگاهی و خودشناسی این اراده روحانی را تبدیل به اراده خودی و جسمانی می تواند کرد در عین اختیار و معرفت . وگرنه این اراده الهی در انسان به روش دیگری عمل خواهد کرد و به هر حال :« اراده نمی کنید مگر اینکه خدا اراده می کند » قرآن – عکس این آیه هم درست است یعنی خدا اراده نمی کند الا اینکه انسان اراده کرده است . « خداوند دعای هر دعا کننده را اجابت می کند » قرآن – دعا همان اراده است . پس رابطه اراده خدا و اراده انسان متقابل است و انسان به واسطه جهاد و معرفت می تواند به مقام توحید آنی برسد یعنی به قلمرو کن فیکون برسد که اراده او در آن واحد اراده خدا باشد و فی الحال اجابت و محقق شود .

در قران کریم مکرراً آمده است که آدمی جز به واسطه اعمالش اجر و جزا داده نمی شود . این آیه عموماً به خطا فهم می شود و پنداشته می شود که اجر و جزا پس از اعمال آدمی و آنهم پس از مرگش می آیند . در حالیکه آیه آشکارا می گوید که اجر و جزای آدمی همان اعمال اوست و در اعمالش حضور دارد . همانطور که آدمی در حین اعمال زشت خود عذاب می کشد و البته این عذاب تا مدتها پس از ارتکاب عمل ادامه می یابد و چه بسا پس از مرگ هم استمرار می یابد . همانطور که در حین اعمال زیبایش لذت می برد و رشد می یابد .

پس اعمال نتیجه امر دیگری هستند که آن امر است که در اعمال آشکار شده و تبدیل به اجر یا جزا می شود . و آن امر در درجه اول اندیشه و آمال و ذهنیت اوست . اینست که می فرماید « اکثر اندیشه های شما گناه هستند » قرآن – پس اصل گناه در ذهن است و توبه حقیقی هم توبه از اعمال بد نیست بلکه از اندیشه ها و آرزوهای بد است و گرنه آدمی در اعمالش فقط ریاکارتر می شود . اکثر انسانها فقط به دلیل عذاب اعمالشان به توبه روی می آورند و این توبه از عذاب است نه اعمال حتی . و این مکر است و نه توبه . و اکثر توبه ها اینگونه اند و لذا حاصلی ندارند .

اعمال ، مخلوق و مفعولند . از اندیشه ناحق و آرزوهای باطل جز اعمال ناحق و باطل رخ نمی دهد . بنابراین اراده در تغییر صورت اعمال امری سطحی و بیهوده است . بلکه بایستی در نوع اندیشه و عملکرد ذهن تجدید نظر شود و در ماهیت باورها و قضاوتها و ارزیابی باید انقلاب و توبه ای رخ دهد .

چرا خداوند مخلصین را در قرآن از مسئولیت و اجر و جزای اعمال معاف کرده است ؟ زیرا می فرماید که اعمال آنها اعمال من است . چرا ؟ زیرا اراده ذهنی آنها منطبق بر اراده قلبی و روحانی است که اراده خداست و اینست توبه ای خالص !

همه گناهان و عذابها حاصل تناقض و جدال بین اراده ذهنی و اراده قلبی است یعنی جدال اراده انسان با اراده خدا . و این جنگ با خداست و خدا در عرصه افعال آدمی پیروز می شود یعنی امیال و افکار باطل فرد در اعمالش پوچ و رسوا می شود .

اینکه نشان دادیم که افعال آدمی قلمرو وحدت همه امیال و افکار و حواس و اعضا و جوارح است به این دلیل است که در افعال آدمی بالاخره اراده واحده حق است که پیروز می شود و لذا وجود فرد را به جبر یا اختیار به اتحاد می کشاند. و آدمی این پیروزی حق را به عینه می بیند و این خداشناسی عملی و عینی است . و لذا انسانهای فعال خداشناس تر از آدمهای بی عمل و عیاش و بی مسئولیت هستند حتی اگر کافر باشند . در حقیقت اعمال آدمی عرصه قیامتهای صغرا و زمینی او هستند که باطن او را آشکار کرده و به او می نمایانند تا عبرت بگیرد و خود را در اندیشه اصلاح کند . اعمال آدمی قلمرو اشد تزکیه نفس و اندیشه و احساس اویند و تمامیت او را آشکار می کند . به همین دلیل اعمال انسان اهل معرفت دانشگاه تعالی اوست و عین عبادات است .

بنابراین حیات دنیا که حیات فعلی اراده ذهنی انسان است . قیامت سرای اندیشه و آمال و ذهنیت اوست . و حیات آخرت ، قیامت سرای دل و ذات انسان است .

اکثر انسانها به راستی نمی دانند که چه می کنند و گویا کورکورانه زیست می کنند « در آنروز خواهید دانست که چه می کردید » قرآن – اینست که حقیقت باطن اعمال اکثر انسانها هم در قیامت کبرا رخ می نماید به همراه قیامت ذهن و دل و ذات . زیرا اکثر آدمها اعمال خود را درک نمی کنند یعنی نمی بینند که این تعین ذهن آنهاست . فقط پیروزیهای خود را از خود و شکستهای خود را از دیگران می دانند . و در قیامت کبرا این جهل برطرف می شود و هرکسی می بیند که چه کرده است . ولی قیامت کبرا اساساً قیامت سرای امیال و احساساتی است که در دنیا امکان بروز نداشته است . یعنی بهشت و دوزخ اخروی ، اجر و جزای اعمال دنیای آدمی نیست بلکه اجر و جزای امیال و آمال و احساسات بروز نکرده آدمی است . زیرا خود اعمال اجر و جزایند .

ولی آن اعمال دنیوی در آخرت هم با آدمی می مانند الا آن اعمال بدی که با توبه بخشوده شده اند و بلکه تبدیل به حسنه گردیده اند . « و خداوند اعمال زشت توبه کاران را تبدیل به اعمال زیبا می کند » قرآن – و این تبدیل گاه در حیات دنیا هم رخ می نماید و از عجایب خلقت رحیمی خداست .

« خداوند اسماء حسنای خود را از وجود بندگان مخلص به فعل درمی آورد و صفات قهری خود را از وجود کافران جاری می کند » و این بیانی دیگر ازمعنای جانشيني انسان در عالم ارض بر جای خداست . پس بشریت مظهر فعل اراده الهی است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه در سلسله مراتب ظهور !

افعال محل ظهور غرایز و صفات هستند غرایز و صفات محل هبوط حواس هستند و حواس محل نزول و ورود جهان به وجود انسان هستند و ذهن درک کننده و مدیر و مدبر همه این امور و مسائل است که در عین حال این واردات را با اراده قلبی و روح هماهنگ می کند .

وجود آدمی قلمرو رویاروئی و ازدواج روح با ماده در جهان است یا ذات با صفات . این ازدواج در ذهن درک و توجیه می شود و در فعل به عرصه ظهور می رسد . و لذا اعمال آدمی دارای ماهیتی دو گانه است همانطور که ذهن دارای عملکردی جدلی است . چه بسا اعمال ناخوشایندی که دارای خیر و برکت و رحمت و رشد است . و چه بسا اعمال زیبایی که دارای شرارت و فساد و ظلم است .

اعمال تزکیه و پالایش کننده نفس انسان هستند و از او جدا می شوند ولی او را رها نمی کنند اعم از خیر و شر . همانطور که همواره در حافظه آدمی باقی می مانند و توشه آخرت اویند . همانطور که آدمی در تنهایی ها همنشین اعمال گذشته خویش است و به واسطه آنها اجر یا جزا داده می شود . اعمال خیر موجب عزت و غنای نفس هستند و اعمال شر هم موجب تحقیر و ذلت آن .

اعمال غریزی و جانوری آدمی با انجامش تمام می شوند و گوئی هرگز اتفاق نیفتاده اند . آنچه که از اعمال باقی می ماند و استمرار می یابد در رابطه با دیگران است زیرا انسان خود را در دیگران می یابد و می شناسد .

نفس عاریه ای در خویشتن اقامت ندارد و هستی در دیگران است ولی برای خودش . و این منشأ فساد و ظلم و تجاوز است و شر . ولی هویت خودی و ذاتی انسان مقیم در دل خویش است و لذا کریم و سخی و رحیم است با دیگران زیرا دارای هویت الهی است . و این در انسان منشأ دو فعل کاملاً متفاوت و متضاد است . یکی در دیگران به خود خدمت می کند . و یکی در خود به دیگران . اولی منشأ شر و دومی منشأ خیر است . اعمال به ظاهر خیر انسانی که مقیم در دیگران است به مراتب شرتر است . و اعمال به ظاهر شر انسانی که مقیم در خویش است به مراتب خیرتر است .

هر عملی دو رو و ماهیت دارد : من و دیگری ! انسان مؤمن اهل دل دارای هویت من – اوئی است و انسان کافر دارای هویت من – توئی است . و لذا انسان مؤمن دارای منیت در دیگران نیست زیرا من خود را به او داده است ولی انسان کافر سراسر منت است زیرا من خود را به دیگران (تو) می دهد و توقع دارد که منش را افزون کنند و به او بر گردانند و این منشأ ظلم است و ربا و ریا و زنا .

عملی که برای خدا باشد دیگران را به خدا می کشاند . و عملی که برای من باشد دیگران را از آن فرد بیزار می کند .

از آنجا که یک وجه اعمال « من » است پس همواره با آدمی می مانند . اگر وجه دیگرش او (خدا) باشد فرد را به سوی خدا بالا می برند همانطور که در کتابش می فرماید « اعمال نیک شماست که کلمات و افکار و اذکار شما را به سوی خدا بالا می برند » ولی اعمال من – توئی همواره با فرد می مانند و او را سرزنش می کنند و منت او را به خودش باز می گردانند .

و اما چگونه اعمال نیک کلمات و اذکار انسان را به خدا می رسانند ؟ زیرا اعمال نیک اعمال خالصانه و قلبی هستند و لذا به قلب فرد عامل باز می گردند که خانه خداست . و در این رجعت پیام انسان را به خدا می رسانند . آنچه که از دل بر می آید بر دل می نشیند چه دل خود و چه دیگران . اعمال هوئی به هو باز می گردند ولی اعمال توئی حتی به تو هم نمی رسند و بین من و تو سرگردانند .

آدمی به وضوح احساس می کند که اعمال ناخالص و ریاکارانه اش دل او را شاد و ارضاء نمی کند بلکه متشنج هم می کند یعنی به دل باز نمی گردد و پشت درب دل می ماند . ولی اعمال خالصانه دل را غنا و عزت و لطف و تعالی می بخشد و آدمی می تواند پیام دعایش را به همراه این اعمالش به خدایش برساند زیرا دل خانه خداست . آدمی به واسطه اعمالش به خدا نزدیک یا از او دور می شود . همانطور که نماز خالص انسان را به لقاءالله می رساند و نماز ریایی هم او را به شیطان می رساند . نماز قدرتمندترین و رساترین اعمال است از هر دو وجه !

اعمال مخلوقند « اعمال مربوط به نیات هستند » علی ع – پس آدمی نباید نگران اعمالش باشد بلکه بایستی نگران نیات و اندیشه خود باشد .

اعمال را به لحاظ ماهیت می توان به چند دسته کلی تقسیم کرد : اعمال کافرانه ، اعمال مشرکانه ، اعمال منافقانه ، اعمال مؤمنانه ، اعمال خالصانه . این اعمال حاصل نوع و کیفیت رابطه اراده ذهنی و اراده قلبی است . اعمال کافرانه حاصل اراده ذهن منهای اراده قلبی است که اراده قلبی در آنها تعطیل و انکار شده است . و اعمال خالصانه حاصل یگانگی این دو اراده است . و مابقی اعمال حاصل وضعی بینابینی از کفر و اخلاص می باشد . برای توضیح بیشتر به کتاب « توحید عملی » و « پدیده شناسی گناه » از اینجانب رجوع کنید .

همانطور که ذات خلقت هستی بر ظهور خویش از غیر استوار است : « گنج نهانی بودم و دوست داشتم تا خود را آشکار کنم پس به کار خلقت شدم » آدمی نیز در غیر خود معرفی و آشکار و شناخته می شود . و لذا رفتارهای ارتباطی هر فردی جدی ترین اعمال او محسوب می شوند و جامع ترین آن . آدمی در ارتباط با دیگران از تمامیت قوای وجودیش بهره می گیرد بخصوص از اندیشه و احساس و دلش .و دل آدمی در ارتباط با دیگران خلاقترین فعالیت را عرضه می کند و لذا جریان حاکم بر روابط بشری احساسات قلبی است . پس اعمال ارتباطی و اجتماعی ، قلبی ترین وروحانی ترین و روانترین اعمال بشرند . و اگر اعمال آدمی قلمرو وحدت وجود او هستند اعمال ارتباطی وحدت وجودی ترین آن است و لذا ماندگارترین و سرنوشت سازترین فعالیت انسان است . همه شرارتها و کرامت های آدمی در رابطه با دیگران رخ می نماید و به اثبات می رسد .

اگر هویتهای ارتباطی از انسان سلب شود جز موجودیت جمادی برایش نمی ماند . و این هویت های برخاسته از اعمال و رفتار او با دیگران است . انسان یا والدین خوب یا بد است و یا فرزند خوب یا بد و یا دوست خوب یا بد و همسایه خوب یا بد و معلم خوب یا بد ، کارمند و یا کارگر خوب و یا بد والی آخر . و بدون اینها اصلاً خوبی یا بدی مفهومی ندارد . آدمی خودش را هم از چشم دیگران می بیند و قضاوت می کند که خود را یا دوست می دارد یا دشمن . این رابطه آدمی با خود هم حاصل اعمال او با دیگران است . و اینست که اعمال آدمی همواره با او هستند و اینکه به روایتی انسان در قبر با اعمال خویش همنشین است. و این تفاوت انسان از جانوران دیگر است .

انسان همواره دیگری است و اگر با دیگران خوب عمل کند به تدریج خودش می شود و استحقاق اقامت در خویشتن را می یابد که مقام انسان کامل است . و اما خوب عمل کردن با دیگران چگونه عملی است ؟ اگر دیگران هستند که به تو معنا و وجود می بخشند پس بایستی در رابطه با دیگران ایثار کنی یعنی آنها را بر خود ترجیح دهی . همانطور که خداوند عدم را بر وجودش ترجیح داد و اینست که خلقت جهان بر رحمت استوار است و بسم الله الرحمن الرحیم سرلوحه هستی جهان است و شعار عرش خداست همانطور که سر لوحه کتاب وجود یعنی قرآن هم هست . از رحمت اوست که ما هستیم و او نیست و آنگاه او را می یابیم که چون او عمل کنیم یعنی اهل رحمت و ایثار باشیم و این ذات اخلاق است . اخلاق از مصدر خلق و آفرینش است یعنی آدمی به واسطه ایثار است که به خلقت الهی و ویژه خود که خلافت است می رسد از طریق اخلاق الله که همان ایثار است .

پس اعمال و رفتار آدمی یا اخلاقی است و یا غیر اخلاقی . یا ایثاری است یا تصرفی ! و اعمال اخلاقی انسان است که او را به خدا که منشأ اخلاق (خلقت) است نزدیک می کند زیرا اساس همه دعاهای آدمی رسیدن به حیات و هستی جاوید و بی نیازی است یعنی هستی خدائی !

پس وقتی از افعال قلبی سخن می گوئیم افعال ایثارگرانه است و نه بولهوسانه و تصرفی ! زیرا خدا صاحب خانه دل است و طبعاً هر اراده و فعلی که از دل باشد خدائی و اخلاقی و خلاق و ایثاری است . پس حتی نمی توان اعمال اخلاقی را ایثاری و از خود گذشتگی نامید زیرا انسان بدین طریق تازه به خودش می رسد . در حقیقت اعمال اخلاقی همان گذشتن از منافع و هویتهای عاریه ای است ، از غیر گذشتن است ، از بی خودیهای خود گذشتن است و غیر را به غیر وانهادن است . اینست که انسانهای اخلاقی و انبیاء و اولیای الهی هرگز خود را ایثارگر نمی دانند .

آدمی باید از نفس عاریه ای خود بگذرد تا به نفس ذاتی خود برسد باید از غیر خود در خود بگذرد تا به ذات خود برسد . پس در واقع این ایثار عین خودخواهی به معنای حقیقی کلمه است . خود خواهی خاشعانه!

انسان باید از خود مردمی و خلقی بگذرد تا به خود ذاتی و الهی برسد اعمال آدمی از این منظر در یکی از این دو دسته جای می گیرد و یا اشتراکی از این دو وضع که محکوم به ابطال است زیرا شرک است .

این که گفته می شود توشه آخرت و ابدی آدمی اعمال حسنه اوست بدین معناست که این اعمال او را به ذات الهی خود می رساند و او از نزد خدا روزی می برد . و اعمال غیر اخلاقی او را از خود و خدایش دور نموده و دریوزه خلق می کند که با مرگ از دست می روند و او بدون رزق و بی کس و بی ذات می میرد و این همان برزخ است که اکثر مردم با مرگشان بر آن وارد می شوند . اینکه مخلصین در قرآن مسئول اعمال خود نیستند و خدا مسئول اعمالشان است و از نزد خدا روزی می برند و مقیم جنات نعیم هستند به همین معناست .

پس واضح است که انسان فاقد معرفت نفس فاقد اعمال حسنه و خالصانه است و در ایثارگریهایش طلبکار و مدعی خلق شده و به اشد ظلم ها و تجاوزات مبتلا می گردد زیرا حقش را نمی داند که این بظاهر ایثارعین خودخواهی است . اینست که انسان اهل معرفت با منت کشی از دیگران است که به دیگران خدمت و ایثار می کند و گرنه بسیاری از خیانتها و جنایتها و تجاوزات و جنون بشری حاصل خیرات و خدمات و ایثارهایش می باشد و آنچه که عشق می نامد .

عدم مسئولیت مخلصین در قبال اعمالشان بدین معناست که خالقیت خدا و مخلوقیت خود را فهمیده و تصدیق کرده اند که جریان زندگیشان کارگاه خلقت آنهاست و لذا خود را به خدا تحویل داده و تسلیم و صبورند و حق همه صادرات و واردات وجود خود را می دانند که از خداست و لذا مسئولیتی جز تسلیم و صبر و رضای بر کل جریان زندگی خود ندارند و این مسئولیت کبیری است ولی آنانکه بر این حق معرفت و تصدیق ندارند خود را فاعل می دانند و طبعاً مسئولیت آنرا هم باید بپذیرند و از آن راه گریزی ندارند . و کسی که مخلوقیت خود را پذیرفت خلق می شود و هر روزی کاملتر از روز قبل است . ولی مابقی مردمان رشدی جز در امور کمی و عددی ندارند : رشد سنی ، وزنی ، مالی ، اطلاعاتی و امثالهم که جمله رشدی عددی و شمارشی است یعنی مادی است زیرا خود را کامل می پندارند یعنی

خلقت را تمام شده می دانند . ولی مسئولیت انسان پس از تکمیل و پایان خلقت است و آن آغاز رسالت است که آنهم دو مرحله دارد : نبوت و امامت ! و این مسئولیتی است که خداوند به آنان محول کرده است .

افعال آدمی دو دسته اند : واردات و صادرات ! افعالی که از بیرون بر انسان وارد و حادث می شود و افعالی که از انسان صادر می شود . این صادرات عموماً واکنش و پاسخ به واردات است مثل دم و بازدم مثل خوردن و دفع کردن ، مثل سلام و علیک مثل خواب و بیدار شدن . مثل همه حوادثی که از ورای اراده و آگاهی بر انسان وارد می شود و روابطی که حادث می گردند و موقعیت هایی که رخ می دهند . انسان اگر در قبال این واردات تسلیم باشد صادرات وجودش یعنی واکنش هایش ، رشد و خلق شدن اوست . ولی اگر تسلیم نباشد انحطاط اوست و او مسئول این تسلیم نبودن و انحطاط خویشتن است خواه ناخواه . یعنی مبتلای به این واکنش است و از آن رهایی ندارد در حالیکه اگر تسلیم باشد آنچه که از او صادر می شود او را بالا می برد و این رهایی بخش است و او را از آن وضع فرا می برد و او دیگر در آنجا نیست که بخواهد مسئولش باشد بلکه مسئولیتش در قبال گذشته همان شکر اوست نسبت به خداوند و نه اسارتش . زیرا آدمها اکثراً در بند اعمال خویشند از خوب و بدش . و این همان مسئولیت جبری در قبال تسلیم نبودن به اراده خداست .

و انسانی که دربند اعمال گذشته خویش است هرگز خلاقیتی ندارد زیرا اخلاقی نداشته است . زیرا انسانی که تسلیم واردات است در صادراتش اخلاقی و ایثارگر عمل می کند و بدینگونه دعایش به سوی خدا بالا می رود و این یعنی رشد و تکامل و تقرب الی الله .

آنچه که اختیار عمل نامیده می شود مربوط به افعال و حالات و رفتارهای صادراتی پس از تسلیم در قبال واردات الهی است که منجر به اعمال خیر می شود و عملی خیر است که عمل اختیاری است و انسان در اعمال خیر خویش است که احساس اختیار و انتخاب و آزادی دارد همانطور که اختیار به لحاظ لغت هم از «خیر» است . همانطور که آدمی اسیر و دربند اعمال شر خویشتن است و آدمی فقط در اعمال شرش مجبور است و جبرها حاصل شرارت اعمال گذشته است . درست به همین دلیل است که آدمی اعمال خیرش را از خودش می داند و اعمال شرش را از دیگران . زیرا در شرش مجبور است و در خیرش مختار ! اینست که دین را فطری نامیده اند و لا اکراه فی الدین !

یعنی آنکه در واردات زندگیش تسلیم و راضی باشد در صادرات وجودش مختار است و اینست معنای اجر ! همانطور که جزا و عذابی برتر از جبر و اعمال جبری نیست . و اینست معنای این آیه که : جزا داده نمی شوید الا به اعمالتان . و مجازاتی بدتر از مجبوریت نیست . و آدمی یا به اختیار آفریده می شود و یا به جبر . یعنی یا با خیر آفریده می شود یا به شر .

نیمه اول عمر تا حدود چهل سالگی قلمرو مخلوقیت انسان است و اگر تسلیم و صبور و راضی باشد و خلقتش کامل شود در نیمه دوم صاحب رسالت می شود که عرصه تحقق خلاقه این خلقت است و ظهور اراده الهی از انسان در جامعه به مثابه خلیفه خدا . آن عرصه واردات است و این عرصه صادرات .

ولی به هرحال این دو مرحله و وجه از اعمال و زندگی در سراسر زندگی و در بطن هر فعلی هم حضور دارد .

مسئولیت حقیقی و الهی انسان در نیمه دوم عمرش می باشد که عرصه رسالت اوست . و این یک مسئولیت جهانی در قبال کل مردم و جامعه بشری است . بعنوان جانشین خدا ! در اینجا او مسئول اعمال و سرنوشت کل بشریت است .

فصل نهم

ابعاد

آدمی دارای موجودیتی جهانی و کیهانی و بلکه فرا کائنات است . انسان این حقیقت عظیم و حیرت آور وجودش را در رؤیاهایش به وضوح درک می کند که گوئی در آن واحد در سراسر این جهان لامتناهی حضور دارد این همان حضور الهی انسان است زیرا انسان دارای روح الهی است و در همه جا با خداست . « هر کجا که باشید او با شماست » پس همچون خدا در همه جا حضور دارد . پس اگر خدا در همه جا با انسان است و از رگ گردن به او نزدیکتر است انسان هم در همه جا و همه حال با خداست ولی متوجه او نیست و اینست معنای غفلت انسانی ! زیرا خداوند در همه حال درهمه جا هست و در ماورای جهان هم هست در بهشت و دوزخ و برزخ هم هست . و از آنجایی که خدا یکی است و چند تا نیست پس انسان در همه حال و در همه جا حضور دارد و بر این امر جاهل و کور و کر و غافل و مدهوش است . این نکته را دریاب و در آن بمان . و علم و معرفت و بصیرتی جز آگاه شدن و فهمیدن و دیدن این حقیقت نیست. و از این بابت است که گفته می شود که هرکه خود را شناخت خدا را و همه چیز را شناخت و هرکه خود را نشناخت هیچ چیزی را نشناخت . و روانشناسی حقیقی شناخت این روان جهانی انسان است که از اعماق ذرات تا قلمرو کرات و کهکشانها و آسمانها جاریست و هیچ جایی نیست که انسان نباشد و از اینجاست که علی ع می فرماید که همه خاکهای جهان ، خاک انسان است و تا بوده انسان هم بوده است و من فقط دوسال (یا دو روز) از خدا کوچکترم و جهان هستی ، انسان کبیر است و انسان هم جهان صغیر است و..

همینکه آدمی این حقیقت و معارف را نادیده ونافهمیده باور کند و بر این باور بماند وسعت و عظمت اندیشه و احساس و عمل زندگیش را هزاران بار بیش از این که هست می یابد و خود را از حقارت و ذلت تن می رهاند و یا به آسانی تن به هر خفتی نمی دهد و خود را خیلی ارزان نمی فروشد .

عظمت قدرت تخیل آدمی نیز حجت دیگری بر درستی این ادعاست . معراج پیامبر اسلام ص و یا برخی از عارفان بزرگ هیچ واقعه جدیدی نیست بلکه کشف واقعیت وجودی انسان است . یعنی معراج ها ، علم و عرفان و بصیرت و کشف و شهودند و نه حوادث .

یعنی آدمی هر آنچه را که تخیل و آرزو می کند بسیار برترش را دارد و هست لذا مشکلی جز جهل و بی معرفتی در حق خود ندارد . و این عین حقیقت است که دوزخی جز بی معرفتی نیست و بهشتی جز معرفت نیست . پس دعایی جز این نیست که خدایا ما را از این جهل و غفلت و کوری و کری و ظلمت نجات بده و بر علم ما بیفزا و چشم و گوش و هوش اعطا فرما تا ببینیم و بشنویم و احساس کنیم و فهم نماییم و باور کنیم .

و این از برکت و کرامت وجود محمد مصطفی ص است که رحمت عالمیان است که با معراجش مؤمنان امتش را جهانی کرده است . این روح و روان محمدی است که در همه جا حضور دارد و صلوة کننده اش را با خود به همه جای این جهان لامتناهی و هزاران تو می برد و سیر می دهد . و اینست که بدون صلوات بر محمد ص هیچ دعائی اجابت بر حق نمی شود که حق انسان باشد و البته منظور از صلوات و صلوة نه فقط آنست که ادعا می شود . صلوات یعنی ورود بر شهر محمدی . و از اینجاست که روانشناسی استعلایی و اشراقی و عروجی آغاز می شود . همانطور که معراج محمدی حاصل صلوة و صلوات خدا بر محمد ص و محمد ص بر خدا بود . و همه علوم و معارف حقیقی از علم صلوة و صلوات است .

و به راستی از علم روح داده نشده ایم الا اندکی . و به راستی که آنچه امروزه روانشناسی نامیده می شود چیزی جز هذیان و کابوس نیست و ربطی به روان آدمی ندارد و به فسیل شناسی نزدیکتر است .

خدا با ماست ولی ما با خود نیستیم ! محمد ص در ماست ولی ما در خود نیستیم . اینست مسئله و جز این مسئله ای نیست .

این ادعاها نظریه پردازی و آرمان بافی و مدینه فاضله سازی نیست . بلکه مشاهدات و مکاشفات اینجانب است « از روی بصیرت به سوی خدا می خوانم خودم را و هرکه مرا پیروی کند » قرآن –

و توان و امکان هرکسی به میزان باور و یقین اوست همانطور که حضرت رسول اکرم ص درباره مسیح ع فرمود : « اگر یقین او زیادتر می بود می توانست در هوا بپرد». که اشاره به معراج خودش دارد و راه رفتن مسیح برروی آب . واستعداد و توان هر امتی به اندازه پیامبرش می باشد و اینست که پیامبر اسوه امت است و اینست معنای رحمت بر عالمیان .

فصل دهم

امراض

انسان تنها موجود مریض در کائنات است زیرا بر جای خودش نیست زیرا صاحب روح است و از روحش سوء استفاده کرده و به دام افتاده است در سائر اشیاء . پس باید توبه کند و باز گردد هرچند که اکثراً باز نمیگردند . قرآن–

انسان اگر به خانه وجودش باز گردد و در آن اقامت گزیند در جان و جهان روان می شود و هستی جهانی می یابد اینست شفای عاجل !

همه امراض روانی بشر حاصل اسارت روح او در سایر اشیاء و انسانهاست و همه امراض جسمانی بشر حاصل تسخیر شدن وجودش به واسطه سایر اشیاء وآدمها و اجنه و شیاطین است . این راز و فلسفه امراض است از منظر معرفت دینی و قرآنی ! و درک این حقیقت سرآغاز درمان است و به مثابه تشخیص امراض می باشد. و اما درمانش همان رجعت به خویشتن است و صاحب وجود خود شدن! اینست اساس طب اسلامی و آنچه که عرفان درمانی نامیده ایم .

حیات دنیوی انسان عرصه خلقت تشریعی اوست و همانطور که خداوند می فرماید انسان را از رنج آفریده است . و اساس این رنج زمانمند بودن و تاریخی بودن خلقت تشریعی است که امکان شهادت و نظارت انسان بر خلقتش را فراهم می کند . تمام رنج حاصل این شهادت است . و لذا انسان به اندازه معرفت و خودآگاهی اش رنج می کشد و گوهره رنج همان آگاهی بر خویشتن است و لذا انبیاء و علما و عرفا و حکیمان از مظاهر و اسوه های رنج بشری هستند زیرا اسوه های معرفت و حکمت درباره خلقت انسان هستند . به روایتی اگر رسول اکرم بعنوان انسان کامل و عاقل و عارف واصل همواره لبخند بر لبانش نمی داشت احدی در کنارشان نمی ماند . همانطور که علی ع که صاحب رسالت عامه نبود و چنین لبخند و رفتاری نداشت همواره تک و تنها بود زیرا امواج احساس رنج و اندوه عظیم او همه را دفع می نمود جز انگشت شماری عاشقان معرفت چون سلمان ع و عمار ع .

همه والدین می دانند که حتی تربیت حیوانی و غریزه فرزندان تا چه حد رنج آفرین و طاقت فرساست حال این رنج و اندوه در مردان خدا که خلفای الهی در میان مردم هستند و هدایت گران سرنوشت دو دنیای مردم هستند چه حد عظیم است . و اینک با نظری بشری به خود خداوند بعنوان خالق انسان و رب العالمین در می یابیم که رحمت و کرم و لطف و محبت و صبر حق چه میزان است . و بیهوده نیست که در قرآن کریم می خوانیم که مردمان کافر موجب آزار و رنج خدا و رسولند . در احادیث قدسی نیز سخن از گلایه خداوند است نسبت به آدمی که تا چه حدی موجب رنج و آزار گشته است .

در حقیقت آدمی به میزان اخلاص و معرفتش در جایگاه خلافت اللهی مستقر می شود و جنبه ای از این خلافت همان رنج و آزار و اندوه الهی است . که انسان خلیفه بر خود می خرد و این وجهی از ولایت و دوستی انسان با خدای خویش است همانطور که دوستی ، رنج و اندوه دوستش را از او می گیرد و با او سهیم می شود .

اینست که خوشبختی حیوانی و عیش فقط از آن جاهلان کافر دل است . که البته آنهم امری موقتی می باشد و انسان از آنجا که قرار است خلیفه خدا باشد و حامل روح اوست در عالم خاک زندان است و این علت العلل رنجهای اوست در تن و جان و روانش .

وقتی بی حد در حد محدود شود و لامتناهی محصور در خاک گردد حاصلش رنج و اسارت و استهلاک است تا مرگ که از این قفس رها شود . و اینست که می فرماید « دنیا زندان مؤمن است » و خود خداوند هم از آنجا که همنشین و مقیم دل مؤمن است در این زندان و رنج آن سهیم است و گرنه آدمی تاب تحمل این زندان انفرادی را نمی داشت .

و این است علت گریز انسان از زندان تن و جانش و پناهنده شدن به دیگران که راز از خود بیگانگی و کفر و جنون انسان است زیرا نمی خواهد این امانت الهی را حمل کند همان امانتی که زمین و آسمانها از کشیدنش سرباز زدند و نزدیک بود که نابود شوند .

انسان به میزانی که ایمان آورده و مقیم در خویش می شود و بار امانت الهی یعنی وجود را می پذیرد احساس حیات و هستی می کند ولی این احساس به دلیل حقارت حدود تن توأم با حس نیستی است . و لذا انسان مخلص تر و عارف تر این زندان را شدیدتر احساس می کند و حق فرار از خویشتن را هم ندارد و باید در خود تنها باشد . و لذا کمال ایمان و معرفت مقام تفرید و تجرید و توحید یعنی تنهایی محض است . و همه این رنج و اندوه حاصل این تنهایی و تنگی خانه تن و این سلول انفرادی است .

باید درک کرد که بخش عمده و اصلی همه درد و رنجهای آدمی را انبیای الهی بر دوش می کشند و درد و رنج این مردان خدا را هم عمدتاً خود خداوند تحمل می کند . عذابی که خداوند از دست کفر و جهل و گناهان بشر می کشد قابل مقایسه با عذاب آدمی نیست و دوزخ آتش خشم خدا بر این کافران است که او را آزار می دهند . این معنای مشرکانه ندارد بلکه عاشقانه است همانطور که می فرماید یاری کنید خدا را تا یاری کند شما را این تقسیم درد و رنج و اندوه و عذاب وجه اصلی این یاری متقابل است . و از آنجا که عشق است شرک نیست همانطور که خداوند مسئولیت اعمال مخلصین را در قرآن بر عهده می گیرد مخلصین هم بایستی او را یاری دهند درک توحیدی این حقیقت البته مستلزم معرفت و اخلاص و عشق الهی است و غیر عاشقان را توان فهم این توحید نیست .

برخی معتقدند که این نوع سخن نوعی قیاس به نفس است که خدا را شبیه نفس آدمی می پندارد . ولی چنین نیست زیرا اگر آدمی قرار است که به اخلاق برسد و مثل خدا شود و خلیفه او در عالم ارض گردد این سخنان عین توحید است و گرنه همین وجود انسان در جهان اساسی ترین شرک با خداست در وجود .

شرک اینست که انسان اعمال زشت خود را به خدا نسبت دهد و به نام او و دینش مرتکب معاصی و ستم شود . و البته فرق بین اخلاص و شرک نیز به موئی بند است که تشخیص آن جز از عارفان واصل بر نمی آید همانطور که خداوند در کتابش بارها تذکر داده که وصف خداوند جز از عاشقان مخلص بر نمی آید .

این همان معرفت امامیه است که علی ع درباره اش می فرماید : شناخت و حمل حقیقت وجودی ما (امامان) جز از عهده پیامبران مرسل و ملائک مقرب و مؤمنین که خداوند دلهایشان را آزموده بر نمی آید.

این مؤمنین که خداوند دلهایشان را آزموده کسانی هستند که خداوند در دلهایشان اقامت فرموده است و آنان را در عجب و خودبینی و شرک امتحان کرده است که آیا خود را با خدا عوضی می گیرند یا نه ! و لذا این مؤمنان شبانه روز بلاوقفه مشغول ذکر و تسبیح و تنزیه ذات باریتعالی هستند و در حضورش فنایند . اصلاً نیستند که بخواهند مشرک یا ملحد باشند . و این همان معنای جهاد فی الله است . « با خدا صبور باشید که اینست کار کبیر» این شراکت نیست خلافت است . آنهایی که خود را با خدا معامله کرده اند خداوند هم مسئولیت اعمالشان را پذیرفته است و این عین بیان خود اوست در قرآن کریم

در وجود مؤمنین ومخلصین کمترین شرکی حتی در حد خطور و احساس محض مبدل به آتش می شود و قلوبشان را می سوزاند تا آن شرک نابود شود زیرا خداوند تعهد کرده است که آنان را دائماً پاک دارد واینست راز نعره های علی در دعای جوشن کبیر که : خلصنا من النار یارب !

خالص ماندن در غار و انزوا امری شاقه نیست بلکه مخلص بودن در میان مردمی که بر او هجوم می آورند و تمنای شفاعت و یاری دارند امری کبیر است همانطور که خداوند به رسولش در قرآن کریم می فرماید که اگر در رابطه با مردم شرک بورزی تو را چنان عذاب می کنم که هیچکس را چنان عذابی نکرده باشم . خداوند بر دوستانش سختگیرتر است این عذاب قهر و غضب خدا نیست بلکه خداوند بر دوستانش بسیار غیور است و دوست ندارد که اندک شرکی در آنها ببیند . اینست راز تبی که یک عمر جان محمدص را می سوخت . و همو می فرماید که تب سهم آتش دوزخ بر مؤمنان است .

بیماری موجب بهبودی و ارتقاء جان و روان مؤمنان است و موجب تباهی و سیاهی دل کافران است .

می دانیم که اصلاً دانش روانکاوی و روانشناسی جدید بر در مانگری امراض روانی بنا شده است و مکتب فروید که اساس این علم جدید است به وضوح این ادعا را ثابت می کند . و لذا این علم پدیده ای تک بعدی است و روان سالم را نمی شناسد و لذا تعریفش از امراض روانی هم بی بنیاد است زیرا سلامت را نمی شناسد و تعریفی هم بر آن ندارد . در حالیکه بیماری راز سلامت است زیرا انسان حیوانی ذاتاً بیمار است زیرا خلقتش بر رنج استوار است . بنابراین امراض رابایستی دسته بندی کرد و امراض سلامت بخش و پیش گیرنده تباهی انسان را باید شناخت و از امراض ویرانگرروانی تشخیص داد .

از نظر کلی و بنیادی همه امراض بشری را بایستی امراض روانی و قلبی دانست و امراض جسمانی و عصبی غایت امراض روانی هستند زیرا تن ترمینال نفس و روان بشر است .

امراض اساسي و مقدماتی وجود آدمی عبارتند از : حرص ، دروغگویی ، ریاکاری ، انکار حقایق هرزگی ، خشم ، حسد ، بی حیایی ، ترس دائم ، دلهره مستمر و امثالهم . اینها زیر بنای همه امراض بشری هستند مثل بیماریهای دستگاه گوارش ، کبد ، کلیه و قلب و عروق و بیماریهای خون مثل چربی و قند و امراض جلدی و جنسی و تا بیماریهای حاد روانی مثل وسواس و اسکیزو فرنی و نسیان وغیره .

و مادر همه امراض بشر حماقت است خاصه جهل انسان نسبت به خویشتن ! و فقط انسانهایی که دردوره جاهلیت باقی مانده اند وهنوز حیوان هستند و به فطرت دینی نرسیده اند رنج و امراض آنها هم از نوع حیوانات فراتر نمیرود. و اینان خوشبخت ترین آدمها محسوب شده اند که البته تعداد این آدمها در آخرالزمان روزبه روز کمتر و کمتر میشود زیرا آخرالزمان عصر بیداری فطرتها است و به خود آئی جبری و آسمانی .

همه مخلوقات عالم هستی بلاوقفه مشغول تسبیح و عبادت پروردگارند و گرنه نابود می شوند زیرا عبودیت و تسبیح و سجده اساس وجود یابی و حفظ وجود است . الا آدمی که اکثر غافل و کافر است و این به دلیل آنست که حامل روح ذات خداست یعنی صاحب اختیار الهی است و لذا خداوند نسبت به انسان ارحم الراحمین است و گرنه تاکنون نسل بشر بر افتاده بود و اصلاً بشریت بر روی زمین امکان استمرار نمی یافت . و لذا رنج و عذاب ها و امراض بشری در قبال غفلت و کفرش ناچیز است زیرا عمده آنرا انبیاء و اولیاء بر د وش می کشند که شفیعان خلق هستند شفاعت امری از جنس عشق و ایثار است و نه پارتی بازی . یعنی رنج و کفر بشری رابر عهده می گیرند تا بشریت نابود نگردد . زیرا عبودیت راز موجودیت و بستر آن است . خدا پرستی عین وجود پرستی است و بدین گونه است که انسان وجودش را حراست و ابقاء می کند .

امراض بشری در واقع ابتلای وجود بشر به عدم است و لذا همه امراض و عذابها عدمی هستند و لذا انسان بیمار و معذب احساس نابودی می کند . پس همه امراض و عذابها حاصل به خطر افتادن وجود است به دلیل غفلت آدمی از عبودیت و سجده و تسبیح و پرستش علت وجود و ذات وجود که خداست . و اینست معنای ارحم الراحمیني خدا به انسان غافل و جاهل و کافری که قدر وجودش را نمی داند و آنرا به بازی عدم گرفته است و حق وجود را ادا نمی کند.

در حقیقت همه عذابهای بشری مانع او از نابود شدن هستند همانطور که آدمی در عذابهایش خدا را خالصانه یاد می کند یعنی متوسل به وجود می شود . پس عذابها از جنس رحمت هستند و همه امراض ذاتاً سلامت بخش و مانع معدوم شدن انسان می باشند .

از این منظر بایستی علوم پزشکی مدرن و روان درمانی های شیمیایی را ضد انسان و ضد سلامت دانست و بخشی از جهل مرکب بشر تلقی نمود که با خود بیماری می جنگد نه با علت آن .

بنابراین اگر عذابها و دوزخ نبود بشر نابود می شد . و خداوند مهربانتر از آن است که چیزی را که آفریده نابود کند هر چند که آن موجود ضد وجود باشد و با خالقش بجنگد .

بنابراین آنچه که بیماری نامیده می شود ، سلامت بخش بشر از امراض نابود کننده است و آنچه که عذاب نامیده می شود رحمت دیگر است بر دشمنان رحمت .

از این منظر می توان این سخن علی ع را درک کرد که فرمود : قرآن کتاب شفاعت و محمد ص بزرگترین طبیب تاریخ است و دینش برترین سلامتی است . همانطور که نامش « اسلام » است .

اگر آدمی بداند که خداوند از دست جهل و کفر و ظلمش چه خون دلی می خورد از خجالت نابود می شود و از آن نابود کننده تر اینکه اگر بداند که آدمهایی همچون خود او به نام انبیاء و اولیای خدا برای نجات و هدایت وجودش چه خون دلی می خورند و این رنج و اندوه را از خدایشان می خواهند که به جان آنها ریزد. و اگر بداند که معنا و حق و شفاعت چیست . اگر بداند هدایت و رستگار می شود .

خداوند علناً در کتابش از آدمی درخواست می کند که اینقدر او را آزار ندهند . آیا براستی تاکنون چند نفر قرآن خوان و مفسر خوان این آیه را باور کرده اند . خدا آزاری بشر عین خود _ آزاری اوست زیرا خدا همان وجود است که به انسان اعطا نموده است و علی ع آشکارا می گوید که : خدا ، خود خود توست ! «ای فرزند آدم پس کی می خواهی به خودت رحم کنی و لایق بهشت من شوی » حدیث قدسی –

جالینوس حکیم گروهی از امراض بشری را که مختص مردان خداست امراض مقدس می نامد . ولی به نظر ما همه امراض بشری مقدس هستند اینست که عیادت بیمار عین عبادت است . و لذا در حدیث قدسی می خوانیم که خداوند به رسولش می فرماید : بیمار بودم به عیادت من نیامدی ! گرسنه بودم نانم ندادی ! تنها بودم مرا همنشینی ننمودی و... و چه قدر مرا عذاب دادی !

اینها توحیدی ترین معارف اسلامی هستند که به ندرت کسی آنها را باور می کند زیرا خدا را نمی شناسد چون خودش را نمی شناسد .

و به همین دلیل است که انسان بیمار در همه حال خدا خدا می کند زیرا او را در خود می بیند و گوئی این خداست که بیمار است . پس بیماران و خاصه بیماران لاعلاج در نزدیکترین حد به خداوند قرار دارند و این بیماری حاصل همین تقرب است که به جبر و توفیق اجباری حاصل شده است .

و می دانیم که بیماری در همه انبیاء و اولیای الهی امری مادام العمر بوده و گویا به همراه رسالت و ولایت خدا حاصل شده است چرا که تن و دل و روان آدمی توان حمل حضور او را ندارد و در حال پاره شدن و گشایش حدود وجود است.

امراض وجود را عدم زدایی می کنند و ظرف وجود را توسعه می دهند و انسان را لایق وجود الهی می سازند . همه رنجهاي بشر از همین ماهیت هستند که پاک کننده و توسعه دهنده و استحقاق بخش عقل و تن و جان و روان آدمی در طبقات و درجات وجود هستند . و هریک مختص احیاء و خلق وجهی از وجودند . و اینها همه رنج آفرینش انسان است و نه رنج خوشبختی یا بد بختی او . و حیات دنیا کارگاه آفرینش است و نه جایگاه خوشی و عیاشی . اگر این حقیقت درک و تصدیق شود همه بدبختیهای رایج بشری رفع شده است .

و آنرا که هیچ رنجی نیست آفرینشی نیست و در حیوانیت خود مقیم ابدی شده است .